

بررسی انتقادی «تاریخ نوین ایران»
(تألیف مورخ شوروی میخائیل سرگه‌یویچ ایوانف)
(بخش اول، دوم، سوم)
احسان طبری^۱

به کوشش: رسول جعفریان

احسان طبری که پس از تقی ارانی، مهم‌ترین تنوریسین مارکسیسم به ویژه حزب توده در ایران بود، پس از دستگیری جمعی توده‌ای‌ها در سال ۶۲ در زندان اظهار توبه کرده و آثاری در نقد رفتار حزب توده و اندیشه‌های مارکسیستی نوشت. کتاب کُزراهه او مهم‌ترین اثری است وی در این دوره نوشت. وی علی‌القاعده آثار دیگری نیز نوشته است که هر کجا نگه داری می‌شود الزاما باید حفظ و نشر شود. این در شرایطی بود که کیانوری در زندان جمهوری اسلامی، هیچ‌گاه مسلمان نشد و تا آخر روی دیدگاه‌های مارکسیستی خود باقی ماند.

احسان طبری با تاریخ ایران به ویژه تاریخ تفکر در ایران آشنا بود و سالها به نگارش آثار و مقالات و کتابهایی مبتنی بر دیدگاه‌های مارکسیستی به تحلیل تاریخ تفکر در ایران می‌پرداخت. تسلط دگماتیسم بر ذهنیت مورخان و متفکران مارکسیسم بر طبری نیز تأثیر گذاشته و او نیز غالب آنچه را که در ایران گذشته بود بر همان مبنا تحلیل می‌کرد.

طی سالهای پس از انقلاب اکتبر روسیه در سال ۱۹۱۷، ایرانشناسان مارکسیست شوروی، آثار فراوانی درباره تاریخ ایران نوشتند که بسیاری از آنها به فارسی ترجمه شده و منتشر شد که از آن جمله کتاب «تاریخ نوین ایران» بود که مکرر به چاپ رسید.

۱. اردیبهشت ۱۳۶۶.

طبری که در زندان فرصت مطالعه آثار اسلامی را به دست آورد، بر اساس آنچه در کژراهه نوشته و نیز آنچه در این نوشته‌ها آمده است، تلاش کرد تا خود را از حصار اندیشه‌های دگم مارکسیستی درآورد و تحلیل‌های منطقی‌تری نسبت به تاریخ ایران داشته باشد.

ممکن است اظهار شود که این نوشته‌ها، به دلیل آن که در زندان نوشته شده، اعتبار چندانی ندارد. در این باره باید گفت، نقد حاضر، یک نقد سیاسی نیست که چنین تردیدهایی در باره آن روا باشد، بلکه یک نقد فکری است. بدین معنا که وی در نقد نوشته‌های ایوانف، به ارائه استدلال و تحلیل پرداخته و تلاش می‌کند تا در یک بستر فکری، پرده از کج فهمی‌ها و تحلیل‌های یک سویه مارکسیستی ایوانف بردارد. ما آزاد هستیم استدلال‌های او را بشنویم و با معیارهای علمی و منطقی سنجیده، آنچه را مقبول است پذیرفته و آنچه را نامقبول است به دور بریزیم.

اهمیت این نوشته‌ها در نقد تفکرات تاریخی روس‌های ایران شناس، از آن روست که به قلم یکی از قهارترین نویسندگان مارکسیست در ایران نوشته می‌شود. احسان طبری، فردی پرمطالعه و آشنای با تاریخ و فرهنگ ایران بود و به لحاظ نگارشی نیز مردی توانا به شمار می‌آمد.

داده‌های تاریخی وی در اینجا، مثل هر نوشته دیگری، می‌تواند مورد نقادی قرار گیرد. این محتمل است که در سال ۱۳۶۶ ش که وی این نقدها را نوشته، نمی‌توانسته است منابع و مصادر کافی در اختیار داشته باشد. لذا این که در یاد از برخی از اسامی به خطا رفته، کما این که مواردی وجود دارد، امری طبیعی است. وی در یک جا به صراحت می‌نویسد: «متأسفانه در این لحظه اینجانب به مدارک مختلف دینی و تاریخی دسترسی ندارم و مجبورم به اجمال و احتمال بپردازم».

طبری مهم‌ترین آسیب نوشته‌های تاریخی که در باره تاریخ معاصر ایران نوشته شده را «پیشداوری»های فکری دانسته، می‌نویسد: آن کسانی که تا به حال تاریخ مشروطیت را نوشته‌اند، خواه خارجی و خواه ایرانی، افرادی بودند که از پایگاه‌های فکری و پیشداوری‌ها و سبق ذهن‌های خود به حوادث نگریستند».

گفتنی است که این سه جزوه، می‌باید مسبوق به نوشته‌های نقدی دیگر احسان طبری باشد که حتما نوشته است، اما در اختیار ما نیست. وی با اشاره به این که کتاب ایوانف در ادامه کتاب «تاریخ ایران از آغاز تا قرن هجدهم» اثر شماری از ایران‌شناسان شوروی است، به نقد خود بر آن کتاب اشاره کرده، می‌نویسد: «در کتاب تاریخ ایران تا قرن هجدهم که در باره آن با تفصیل نسبی در بخش گذشته سخن گفته ایم...».

حدود هشت سال پیش، مرحوم حجت الاسلام و المسلمین فاکر، این سه مقاله کوتاه را که به خط احسان طبری بود، در اختیار بنده گذاشت. طی این سالها فرصت دیدار این نوشته‌ها دست نداده بود. آنچه در اینجا ارائه شده عین همان مطالبی است که احسان طبری نوشته است.

بسم الله الرحمن الرحيم
بررسی انتقادی «تاریخ نوین ایران» تألیف پرفسور ایوانف
۳۱۵ صفحه (۱۳ فصل و یک نتیجه‌گیری) ترجمه فارسی - تهران - سال ۱۳۵۶

۱- مقدمه

کتاب «تاریخ نوین ایران» تألیف پرفسور میخائیل سه‌گیویچ ایوانف بر اساس دیدگاه مارکسیستی (یعنی اعتقاد بر تقدّم امور مادی بر امور روحی و سیه تاریخ جهان از پنج نظام همانند) و بر اساس دیدگاه استکباری روس (که توجیه خود را در مارکسیسم می‌یابد) نوشته شده و در گزین کردن حوادث و بررسی و تفسیر و تعبیر آنها کاملاً تابع این دو محور و معیار است و لذا با معیار «واقع‌گرایی تاریخی» که مورد پذیرش اسلام است غالباً تطبیق ندارد.

مؤلف در «پایان گفتار» کتاب چنین می‌نویسد:

«با جمع بست سیر تکامل «تاریخ نوین ایران» می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد: آشنائی با تاریخ نوین ایران خواننده را معتقد می‌سازد که ایران - چنانکه ایده‌فولوگهای محافل حاکمه ادعا می‌کنند - راه رشد ویژه‌ای را که مختص ایران باشد، نیموده، بلکه این راه رشد بر پایه قانونمندی‌های عام اجتماعی قرار دارد که از مشخصات رشد و تکامل جوامع انسانی است. ایران نیز به مانند دیگر کشورها راه تعویض پیوسته فرم‌اسیون اجتماعی - اقتصادی را، دمساز با خود، ویژگی‌های شرایط و اوضاع کشور، پیموده است. در حال حاضر هم پروسه‌هایی که در ایران می‌گذرد بر پایه قانونمندی‌های تاریخ عام قرار دارند.» (ص ۳۱۳)

و کمی دیرتر می‌نویسد:

«این اصلاحات (مقصود مؤلف «اصلاحات» شاه معروف به انقلاب سفید است) که در سمت از میان برداشتن بازمانده‌های فئودالی صورت می‌گیرد، گامی است به پیش با خصلت محدود و نیم‌بند.» (همانجا، ص ۳۱۴)

صرف از نظر این حکم توجیه‌گرانه برای اقدامات شاه که طبق دستور امریکا و انگلیس انجام گرفته، باید گفت آنچه در ایران عملی شده، بسط و تکمیل مکاتیسم و سازوکار نظام وابستگی است، به نحوی که تمام شئون زندگی معنوی و مادی ایرانی به اراده فرماندهان امریکائی و انگلیسی و دیگر مستکبران مربوط می‌شد. نظام وابستگی نظامی است که از اوائل قاجاریه به تدریج بر حسب «معماری» انگلیس و روس در ایران درچیده و منظم شد. یعنی نظام سنتی فرتوت ولی مستقل و خودکفای ایران، بر اثر شیوه‌های رخنه و نفوذ استعماری به تدریج برچیده می‌شود و استعمار فرهنگی و سیاسی به دست شاهان و شاهزادگان و وزیران قاجار و سپس پهلوی، به نام دروغین و فریبنده «تجدد» و «مُدرنیسم» یعنی غرب‌زدگی و خودباختگی و وابستگی سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و نظامی، مجری می‌گردد.

«سرمایه‌داری وابسته» یک محصول مونتاژی، یک شیوه مصرف‌گرایی افراطی، یک روش تقلید و رونویسی از امریکا و اروپا، یک خودباختگی و گم کردن شخصیت و هویت ملی است که استعمار و استکبار

آن را بر ملل جهان سوم تحمیل کرده است. این نه سرمایه‌داری است، نه ملی‌گرائی و نه «راه ویژه» است. مورخ شوروی با قبول این مختصات و صفات برای رژیم شاه تا حدی آن را توجیه می‌کند و آن را رژیمی به قول خود «پیش رو» معرفی می‌نماید!

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و اجرای عملی سیاست مستقل با شعار «نه شرقی و نه غربی»، جامعه ایران وارد مرحله دشوار ولی پرافتخار رشد سالم بر پایه فطرت انسانی شده است. این نظامی است که نمی‌توان آن را به حساب نظامات پتنگانه مارکسیستی نهاد. در قبال این واقعیت، چهره کریمه نظامات مستعمراتی سابق، هر آرایش مزوری هم که به خود پذیرد، آشکار می‌گردد.

انقلاب اسلامی انتقال از نظام جاهلیت «جدید» است (که خود از نظام جاهلیت «قدیم» پدید آمده بود). به نظام عادلانه و مستقل اسلامی. جامعه جاهلیت علامت انحطاط و تدنی معنوی است که گر چه در ظاهر به «تمدن» و نوپرستی تظاهر می‌کند، این جامعه مبتنی بر ظلم است لذا هیچ دردی از دردهای دیرینه بشر را درمان نمی‌نماید بلکه برعکس بر دردها می‌افزاید.

جامعه جاهلیت - خواه «قدیم» آن که در کشور ما هزاران سال است برپا بوده، و خواه «جدید» آن که به دست اروپا و امریکا به کمک شاهان قاجار و پهلوی در ایران پیاده شده، جامعه کفر و ظلم و فساد و دشمن عدالت و لاجرم دشمن سعادت بشری است. بدون درک این ماهیت، ناچار بازتاب حوادث در «آئینه دق» انجام می‌گیرد و تصاویر کز و مژ و معوج می‌شود، به ویژه سهم استکبار شرق در وقایع ناگفته می‌ماند.

حوادث عمده این سال‌ها، مانند تغییر رژیم قاجار به پهلوی، کودتای انگلیس «۳ اسفند ۱۲۹۹» سید ضیاء - رضاخان، ایجاد دستگاه‌های سرکوبگر به نام «نظمیه»، «عدلیه»، «قشون شاهنشاهی» اعلام «عصر مشعشع» و کشف حجاب، بند و بست خیانت‌آمیز شاه با شرکت نفت جنوب، کودتای امریکائی محمدرضا شاه (۲۸ مرداد ۱۳۳۲)، «اصلاحات» امریکائی شاه و اعلام فرا رسیدن «به دروازه بزرگ تمدن»، خیانت کاپیتولاسیون، سازش خیانت‌آمیز با کنسرسیوم بین‌المللی به دست عناصری کافر، چپاولگر، عیاش، فاسد، خودفروش و چاکرپیشه به نام «دولت ایران»، میوه‌های تلخ زقوم سیطره مستکبران بیگانه است.

۲- تعبیر غلط از ظهور باییت

مؤلف شوروی برای توجیه «بایبگری» و اثبات ریشه‌های اجتماعی آن مقدمتاً می‌نویسد: «قراردادهای غیرعادلانه و ظالمانه کاپیتولاسیون و سایر امتیازات و تسهیلات برای خارجیان - که در اوایل قرن نوزدهم به وسیله روسیه تزاری و حکومت‌های غربی به ایران تحمیل می‌شد، باعث باز شدن دروازه‌های کشور برای سرمایه‌ها و محصولات خارجی گردید و ایران تبدیل به بازار فروش کالاهای صنعتی آن کشورها شد. رقابت کالاهای خارجی، همه صنایع دستی و مانوفاکتورها و کارخانه‌های کوچک ابتدائی را که در اواسط قرن نوزدهم در ایران به وجود آمده بود، به نابودی کشانید. نفوذ سیاسی انگلستان و روسیه

تزاری به نحو شدیدی ایران را زیر سلطه خود می‌گرفت.» (ص ۸-۷)

و نیز می‌نویسد:

«کلیه این عوامل موجب تشدید تضادهای اجتماعی و نارضایتی توده‌های مردم گردید و در قیامهای ضد فئودالی جنبش با بیان در سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۲ که به طور عینی علیه اسارت کشور از جانب سرمایه خارجی متوجه بود، بازتاب یافت.» (ص ۸)

و سپس می‌نویسد:

«سرکوبی قیام‌های بابیان و جلوگیری از اصلاحات میرزا تقی‌خان امیرکبیر (۱۸۴۸-۱۸۵۱)، که به تحریک بخشی از دستگاه حاکمه برای تثبیت حکومت مرکزی بود و هم چنین شکست ایران در جنگ انگلیس (۱۸۵۱-۱۸۵۷) کشور، باز هم تضعیف نمود و شرایط مساعدتری برای تبدیل ایران به کشور نیمه مستعمره انگلیس و روسیه تزاری در نیمه دوم به وجود آورد.» (ص ۸)

پیش از آنکه در اصل مسئله سخن بگوئیم، لازم است به عیار آنچه که پرفسور ایوانف در این زمینه بیان داشته، توجه کنیم.

ایوانف، بایبگری را بازتاب «به طور عینی» نارضایتی اجتماعی مردم از اسارت خارجی جلوه‌گر می‌سازد. این به قول او «بازتاب به طور عینی» است، یعنی پس «بازتاب به طور ذهنی» نیست. چون روشن است که در عقاید بابی که در کتاب «بیان» به عربی و فارسی و «دلایل سبعة» و «احسن القصص» بیان می‌شود سخن بر ضد فئودالیسم و استعمار و مسئله اسارت کشور گفته نشده است. به طور ذهنی، بابی‌گری ادعای خرافی سیدعلی محمد باب درباره مسئله «مهدویت» است. و به طور عینی نیز نمی‌توان بابی‌گری را به عدم رضایت اسارت‌گران خارجی وصل کرد، زیرا این عدم رضایت خود به خود وجود داشت و منشاء انواع تلاش‌ها، کوشش‌ها و جنبش‌های مردم بر ضد ظلم خارجی و داخلی بوده است. اگر جمع محدودی بابی در اواخر سلطنت محمد شاه و اوائل سلطنت ناصرالدین‌شاه تظاهری کرده باشند، به هیچ‌وجه نمی‌توان آنرا به حساب میلیون‌های مردم گذاشت. لذا بابی‌گری را به نام تظاهر عینی ناخرسندی مردم علیه خارجی وصف کردن، تعبیری ساختگی است.

وانگهی ایوانف بایبگری را در کنار «اصلاحات میرزا تقی‌خان امیرکبیر» می‌گذارد و متوسل به دعوی عجیبی یعنی وحدت ماهیت اجتماعی اصلاحات امیرکبیر و جنبش بابی به مثابه جنبش ضدفئودالی و ضداستعماری (!) می‌شود.

امیرکبیر اولین کسی است که با عمل خود این دعوی «مارکسیستی» را با شدت رد می‌کند زیرا او درست همان کسی است که با تمام قوت بر ضد علی‌محمدباب و بایبگری اقدام کرد و به همین جهت در نزد بابیان و بهائیان مطرود و مطعون شد. اینکه اصلاحات امیرکبیر بر ضد استعمار انگلیس و روس بود، مسئله مسلمی است و درست به همین جهت خاطره‌اش در نزد مردم ایران گرامی است.

توضیح و تعبیر نادرست و مصنوعی به اتکاء مارکسیسم (مارکسیسمی که موافق میل استکبار به کار می‌رود)، تعبیری که مؤلف کتاب درباره بایبگری می‌دهد، از جانب او تازگی ندارد. در ۱۹۳۹ وی کتاب

«جنبش بایبه در ایران» را منتشر نمود. در سال ۱۹۵۲ «بررسی عمومی تاریخ ایران» را تألیف کرد و در آن به اختصار تفسیر سابق خود را دربارهٔ بایبه تکرار ساخت. در کتاب حاضر (تاریخ نوین ایران)، به همین تفسیرات سابق خود اشاره و استناد می‌کند. ایوانف همه جا به مثابه مورخ شوروی، خود را رقیب ادوارد براون خاورشناس انگلیسی می‌شمارد. براون کتاب «نقطه‌الکاف» تألیف میرزا جونی [جانی] از بایبان اولیه را منتشر کرد و بر آن مقدمه نوشت. ایوانف برای آنکه از براون عقب نماند، کتاب جنبش بایبه را با توجه به براون نگاشت و از «جنبش» بایی در تهران، و قلعهٔ طبرسی و زنجان و تبریز و اجتماع درشت (طرشت) سخن می‌گوید، ولی در این مسئله که پرنس دالگوروی سفر روس در دربار قاجار دسیسه‌ای برای پیش کشیدن بایبیت به قصد اعمال فشار بر دولت ایران انجام داده، سخنی به میان نمی‌آورد.

اما جهت ذهنی یا معنوی که ایوانف بدان نپرداخته است دارای سرچشمه‌های مختلف است. در اواخر زنده، در محافل علمیه نجف اشرف، بحث و مبادله بین اصولی و اخباری در گرفت، یکی از علماء و فقهاء معروف و ذی نفوذ یعنی استادالکلال وحید بهبهانی بر رأس جمعی از تلامیذ درخشان خود (مانند شیخ جعفر کاشف الغطاء، سید مهدی بحرالعلوم و حاج ملاهادی [مهدی] نراقی و دیگر مشاهیر) اخباریون را در بحث علمی و فقهی مواجه با شکستی بزرگ ساخت. شیخ زین‌الدین احمد احسائی، شیخی شیعی از اهل قطیف (مرکز احساء یا ...!!) ایالتی از عربستان سعودی) در این دورانها از احساء به عراق آمد و در این بحث، طرفدار اخباریون بود، ولی آن را به عالم مبهم «هورقلیا» و طرح دعاوی خود می‌کشاند. شاگرد شیخ احسائی یعنی سید کاظم رشتی دنبال این دعاوی را گرفت و به وجود «رکن رابع» معتقد شد. در محافل درس و نفوذ سید کاظم رشتی، سید علی محمد شیرازی که خود را بعدها «باب» نامید و مدعی «بایبیت» امام زمان (ع) شد چند صباحی شرکت کرد، تماس سیدعلی محمد باب با عمال انگلیس و روس که او را در این دوران تحریک و تحریض به اقامه دعوی و بسط فتنه کردند امری روشن است.

این جهت مسئله است که مهم است ولی پرفسور ایوانف آن را توضیح نمی‌دهد.

علت مخالفت کل علمای شیعه با سید علی محمد شیرازی انحراف شدید اوست از اصول دین و طرح دعوی مهدویت. و دولت که خواستار جلب حمایت علما بود به بازداشت و مجازات باب دست می‌زند. اما مشاجره اخباریون از جهت دیگر نیز در روند حوادث کشور تأثیر داشت. در دوران صدارت حاج میرزا آقاسی تمایلات شیخی و اخباری در دولت و «دراندرون» تأثیر می‌داشت و خود حاج میرزا آقاسی مدت بیست و چهار سال (۱۱۹۰-۱۲۱۴) ساکن عتبات بود، یعنی دورانی که با دوران استادالکلال (۱۱۱۸-۱۲۰۸) مقارن است. حاج میرزا محمد اخباری (۱۱۹۸-۱۲۳۲) در اواخر فتحعلی شاه و اوائل محمدشاه و صدارت حاج میرزا آقاسی در دربار نفوذ داشت. متأسفانه در این لحظه اینجانب به مدارک مختلف دینی و تاریخی دسترسی ندارم و مجبورم به اجمال و احتمال بپردازم ولی در تأثیر انحراف و دسیسه‌های خارجی تردیدی نیست و چون از کسانی مانند براون و ایوانف نمی‌شود انتظار داشت که به جز به سود مقاصد دولت‌های انگلیس و روس چیزی بنویسند، اجرای این وظیفه متوجه علماء دین و تاریخ است که مسئله فتنه و ریشه‌های آن را روشن سازند و به اتکاء «واقعیات» که مستند استخراج داورهای تاریخی است به سفسطه‌گران پاسخی

شایان دهند.

بعدها در رقابت با روسیه، عمال انگلیس می‌کوشند حسینعلی بهاءالله یکی از شاگردان سیدعلی محمد شیرازی را جلب کنند و او را وادارند که با دعوی (العیاذ بالله) «مَنْ يُظْهَرِ اللهُ» دستگاه بایبگری و ازلی‌گری را به هم بریزد و آن را به قشر بسیار اندک «ازلی» تقلیل دهد که پیرو «صبح ازل» برادر ارشد میرزا حسینعلی بودند. بعدها بهائی‌ها به جریانی مستقل از بابت مبدل می‌شوند. این مطالب را هم نزد ادوارد براون و نه نزد ایوانف چیزی نمی‌یابید.

رقابت مابین انگلیس و روس تنها در این عرصه نیست بلکه در عرصه فرهنگ تأثیر عمیقی دارد. انگلیس با ایجاد فراماسونری در ایران پایه روحی و معنوی سیطره خود را فراهم می‌کند و بهائیگری در این تیزاب حلال مستحیل می‌شود. دیرتر روس‌ها مسئله مارکسیسم را به عنوان «جهان‌بینی علمی» خود مطرح می‌کنند. این هم تیزاب حلالی است که همه چیز را در خود مستحیل می‌کند. شوروی در واقع جهان‌بینی مارکسیستی را در مقابل شیوه فراماسون و لیبرالی که کهنه و فرتوت شده بود و تعلق آن به سرمایه‌داران انگلوساکسون آشکارا بود به میان می‌آورد. این دو ایده‌ئولوژی با همه تفاوت آنها، پایه غرب‌زدگی در کشورماست و تا امروز مهمترین افزار دسیسه‌های معنوی و روحی درمیان مسلمانان است.

۳- مجملی درباره جامعه معاصر ایران - مشروطیت

مورخ شوروی در توصیف نظام اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ایران در اوایل قرن بیستم، (صفحات ۸ تا ۱۷) توضیحی مارکسیستی از این جامعه به دست می‌دهد و جامعه ایران را «جامعه‌ای فلاحی»، متشکل از «ملت‌های مختلف»، با بقایای نظام عشیرتی و صاحب تکنیک عقب‌مانده معرفی می‌کند.

جامعه ایران از دیدگاه معنوی و فرهنگی به طور کلی منسوب به نظام «جاهلیت قدیم» بود و تحت سلطه ظلم طاغوت خارجی و داخلی و فرمانبرانش قرار داشت، با آنکه به اسلام تظاهر می‌کرد و طبیعتاً از نظر قسط اسلامی نظامی است محکوم. ولی عیب آن در فلاحی بودن با صنایع دستی خانگی وسیع و مانو فاکتور یا بقایای نظام عشیرتی نبود. البته اسلام عقب‌ماندگی صنعتی را نمی‌پسندد و روا نمی‌داند ولی با خودکفائی محصولات کشاورزی و صنعت دست‌افزار (مانوفاکتور) که در آن جامعه رواج داشت، موافق است و استقرار تسلط فنی غرب را، جدا از اراده و شخصیت ایرانی که منجر به وابستگی ایران شده است، محکوم می‌سازد. توسل به تکنیک وارداتی و مونتاژ بلیه‌ای است نسبی بزرگتر از عقب‌ماندگی تکنیکی. تصرف «تکنیک» امروزی کاری بسیار دشوار و بسیار ضروری که مقدمات مختلف آن لازم است فراهم شود.

به جای توسل به مسئله ملی (و توجیه تفرقه ملی) که مورد تأکید مؤلف است، اسلام خواستار وحدت و از آن جمله خواستار تقریب مذاهب اسلامی و وحدت (ید واحده) در میان مردم مسلمان است. روحانیون در «جنبش تنباکو» و «انقلاب مشروطیت» و «نهضت پانزده خرداد» و «در انقلاب شکوهمند اسلامی» خواستار وحدت و اعتصام به حب الله و احتراز از تفرقه شدند و بدین ترتیب به داستان افسانه «ملل» ستمگر و ستم‌دیده در ایران و توسل به شعار «خودمختاری» ملت‌ها خاتمه دادند. اگر این افسانه‌های ساخته و

پرداخته استعمار و استکبار در ایران به واقع پیاده می‌شد، ضربت مرگباری به تمام هویت و خودبودگی مشترک و فرهنگ مشترک و تاریخ مشترک این اقوام وارد می‌گردید که باز گرداندن ارزش‌های غارت شده طی قرون دشوار بود. داستان «کثیرالمله» بودن ایران خود ناشی از اندیشه استکباری است که جامه مارکسیسم بر تن کرده است.

مورخ شوروی در چند صفحه (صفحات ۱۸ تا ۲۵) توصیف فشرده‌ای با اسلوب مارکسیستی از «انقلاب مشروطیت ایران» به دست می‌دهد و این انقلاب را یک «انقلاب ضدفئودالی و ضد امپریالیستی» می‌نامد که به وسیله «نیروهای مشترک ارتجاع داخلی و امپریالیست‌های خارجی سرکوب شد.» (ص ۳۵) و نیز می‌نویسد: «این انقلاب توده‌های وسیع مردم را به شرکت آگاهانه در زندگی سیاسی جلب کرد که راه راستین مبارزه را علیه سلطه فئودالیسم و امپریالیسم ادامه دهد.» (همانجا)

شایان ذکر است که پرفسور ایوانف انقلاب مشروطیت را برحسب مارکسیسم به شکل مشروح و نسبتاً مستندی در کتاب خود به نام: «انقلاب مشروطیت ایران ۱۹۰۵-۱۹۱۱» (که در سال ۱۹۵۷ منتشر نمود) توصیف کرده است. آنچه که در این کتاب مورد انتقاد آمده، تلخیص است از آن کتاب. کتاب مفضل ایوانف مانند کتاب او درباره بایگوری، در واقع در جواب مقالات ادوارد براون درباره مشروطیت است. براون با طرح یک سند که دخالت سرهنگ لیاخوف فرمانده بریگاد قزاق را در توپ بستن به مجلس ثابت می‌کند و آن را به سیاست تساریسم مربوط می‌داند که احساس شدید «روسوفوبی» (دشمنی با روسیه) را در مردم ایجاد می‌کند. ایوانف این سند را مجعول می‌داند. قضاوت بر سر اصل مورد تنازع (جعلی بودن یا نبودن) برای اینجانب ممکن نیست ولی بر اساس «عقل سلیم» می‌توان گفت که بر اسناد براون وارد است؟! و رابطه دربار محمدعلی شاه با روسیه مطلبی است روشن.

در فاصله بین «انقلاب محمدی (ص)» که مطلع اسلام است و «انقلاب مهدوی» (عج) که مبشر جهان گیر شدن اسلام و اتحاد بشری در سایه آنست، در کشور ما انقلابات مختلف و شورش‌های گوناگونی رخ داده است. برخی از آنها جنبه مذهب مذهبی داشتند و برخی دیگر به طور کلی تحت تأثیر مکاتب عرفی (مانند لیبرالیسم و سوسیالیسم) واقع شدند. در ایران از جنبش انقلابی سرداران در قرون وسطی و جنبش ضد استعماری تنباکو، نهضت مشروطیت در عهد جدید می‌توان نام برد که در هر یک از آنها مذهب و روحانیون نقش مهمی داشته‌اند. این انقلابات اخیر زمینه پیروزی بعدی «نهضت خمینی» و فتح قاطع جمهوری اسلامی را فراهم می‌سازند.

در انقلاب مشروطیت جناح فراماسون که خواستار تقلید از غرب بودند، مکتب اسلام را که کسانی مانند آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری بیان‌گر آن بود رد کرد و مشروعیت را با مشروطیت جانشین ساخت.

این انقلاب سنت مردم مسلمان را که در آن فداکاری کردند فراموش نمود و به نام «تجدد» در واقع موجب ادامه «جاهلیت» شریفی به سیاست استعماری «جهالت جدید» مایه داد که خاندان پهلوی مجری آن بود. مؤلف می‌نویسد: «شکست انقلاب باعث شد که ایران به اسارت امپریالیست‌های خارجی درآید.» (ص ۲۵) این درست است که انقلاب در برآوردن خواست مردم و رسیدن به عدالت و استقلال شکست

خورد، ولی این مسئله غیر از آن چیزی است که پرفسور ایوانف در نظر دارد. در نظر این مؤلف «انقلاب سفید» محمدرضا شاه «گامی به پیش» است! به این ترتیب بسط حوادث در ایران که منجر به پیروزی اسلام شد بعید است که به نظر مورخ مارکسیست حادثه مطلوب باشد. اگر چنین بود چرا دولت شوروی پس از پیدایش به روند برپا شدن سلسله پهلوی و موفقیت کودتای انگلیسی رضاخان کمک مؤثر کرد؟ چرا بعدها به تحکیم سلطنت پسرش محمدرضا از هر جهت مساعدت نمود؟ مارکسیست‌ها با اصطلاح «استکبار» (واژه‌ای که در قرآن کریم در مقابل «استضعاف» به کار می‌رود)، آشنا نیستند و به جای این واژه وسیع المضمون که منابع ظلم را از هر منشائی که برخیزد، افشاء می‌نماید، مصطلحاتی را ابداع نمودند که علی‌رغم تنوعش، کلیه انواع ظلم و سیطره (اعم از ظلم سیاسی و فرهنگی و سیاسی و نظامی) را در برنمی‌گیرد مانند: استثمار و استعمار و امپریالیسم. البته مارکسیست‌ها بین «امپریالیسم» و «استعمار» فرق می‌گذارند و امپریالیسم را که فقط در پایان قرن نوزدهم و آغاز سده بیستم در اروپای غربی ظاهر شده است، مرحله عالی یعنی نهائی سرمایه‌داری می‌انگارند.

منبع عمده ظلم اجتماعی و سیطره‌جویی که موجب غارت و حرمان مادی و معنوی اکثریت مطلق قریب به تمام جامعه ایران اعم از زن و مرد شده است عبارت است از ظلم و سیطره خارجی (از جانب کشورهای مستکبر غرب و شرق) و ظلم و سیطره داخلی به دست رژیم طاغوتی قاجار و پهلوی و عمال هر دوی آنها. تنها تغییری که از آن می‌توان حکایت کرد تبدیل نظام «جاهلیت سنتی» به «جاهلیت جدید» است که مقداری جا برای تکنیک جدید باز می‌کند و باعث بسط بازار داخلی به سود استعمارطلبان می‌شود. هر دوی این نظام از جهت معنوی (از جهت دین و اخلاق و دیگر معنویات) نظام تدنی و انحطاط است. این معنی «شکست» برای انقلاب مشروطه از نظر اسلام است که در تمام اجزاء آن با استنباط مارکسیستی تفاوت دارد. اگر این طرز برخورد به اسلام را حذف کنیم، چاره‌ای نیست جز آنکه به «نیات عالی» معماران فراماسونی و سوسیال دمکرات‌ها و الهام‌گران انگلیسی و روسی آن تحسین کنیم! ایرانی مسلمان با تمام وجودش احساس می‌کند که راه او، از این راه که طراح آن استکبار است، به کلی جداست.

برای تشریح این مسائل باید بر حسب اسلوب واقع‌گرائی تاریخی که اسلوب تاریخی مورد پسند اسلام است تاریخ مشروطیت را مورد تحقیق دقیق و بدون تسامح‌ها غمض‌عیان‌ها [کذا] (که تاریخ‌های نوشته مملو از آنست) قرار داد. آن کسانی که تا به حال تاریخ مشروطیت را نوشته‌اند، خواه خارجی و خواه ایرانی، افرادی بودند که از پایگاه فکری و پیشداوری‌ها و سبق ذهن‌های خود به حوادث نگریستند. اگر مورخان مسلمان ایرانی با دقت و بر اساس اسناد، این مرحله بسیار حساس تاریخ ایران را تشریح نمایند، کار آنها مفید و مأجور خواهد بود.

۴- ریشه‌های استکبار روس و شوروی

«تاریخ ایران نوین» تألیف پرفسور ایوانف دنبال «تاریخ ایران از آغاز تا قرن هجدهم» است که تألیف

جمعی مورخان ایران شناس شوروی است و بررسی انتقادی مختصر آن را سابقاً ارائه داده‌ایم. آخرین بخش این تاریخ قرن‌های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ میلادی را در برمی‌گیرد و به بررسی جامعه ایران در دوران صفویه و افشاریه و زندیه اختصاص دارد.

سلسله صفویه قریب دوپست و پنجاه سال در ایران حکومت داشتند و پایه‌های اولیه استعمار اروپائیان در این دوران گذارده شده است.

کشورهای مستعمره‌طلب انگلیس، روس، فرانسه، اسپانیا، پرتغال و هلند در این مدت به مداخله‌های نظامی و سیاسی و اقتصادی در ایران دست زدند: انگلیس به دست برخی از عمال خود (مانند برادران شرلی) در دربار و امور تجاری کشور مداخله ورزید. فرانسه با استفاده از ضعف ایران موازین اسارتگر «کاپیتولاسیون» را به ایران تحمیل کرد. روس، به ویژه از زمان تأسیس سلسله رومانوف (یعنی از زمان تزار الکسی و پتر اول) آغاز مداخله خشن و نظامی به ایران را نمود و ادعای مالکیت بخشی از خاک ایران (یعنی مازندران و استرآباد و گیلان) را مطرح ساخت و قسمتی از متصرفات ایران را در قفقاز از ایران منتزع نمود. دریانوردان اسپانیا و پرتغال و هلند، خلیج فارس را عرصه تجاوز و غارت قرار دادند.

بدین ترتیب سیاست انگلیس و روس و فرانسه در قرن نوزدهم دنبال همین سیاست قرن‌های ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ میلادی است.

در کتاب «تاریخ ایران از آغاز تا قرن هجدهم» واقعیات تجاوز اروپائیان به طور کلی مجمل گذاشته شده و فقط از طرفی به تجاوز آشکار و پنهان نکردنی از طرف پتر اول اشاره شده و از طرف دیگر سعی در توجیه آن گردیده است. همین شیوه در نزد مؤلف «تاریخ ایران نوین» نیز مشاهده می‌شود.

در کتاب «تاریخ ایران تا قرن هجدهم» که درباره آن با تفصیل نسبی در بخش گذشته سخن گفته‌ایم، تحت عنوان «مداخله روسیه» در زمان پتر اول (صفحات ۵۸۷-۵۸۸) و «مناسبات ایران با روسیه و عثمانی» (بخش ۱۱ صفحات ۵۹۵-۵۹۶) مختصراً از اعمال مستکبرانه پتر اول حکایت می‌کند.

مؤلفین می‌نویسند: «لشکریان روسی شهرهای دربند و باکو را اشغال کردند. گیلانیان به روسیه مراجعه و استمداد نمودند که در مبارزه با کشورگشایان افغانی ایشان را یاری کند و پتر اول دستجاتی از قشون روس را به انزلی و رشت اعزام نمود. شاه طهماسب دوم که در اردبیل اقامت داشت و مایل بود از مساعدت روسیه در مبارزه علیه محمودشاه افغان برخوردار گردد، اسماعیل بگ- یک دیپلمات کار آزموده را (۱۴) به روسیه گسیل داشت و وی در تاریخ ۲۳ سپتامبر ۱۷۲۳ م. (۱۱۳۶ هـ) پیمانی در سان پترزبورگ امضاء کرد. طبق این پیمان روسیه تعهد می‌کرد که به شاه طهماسب دوم در امر مبارزه با افغانان کمک کند و در عوض حاشیه ساحلی داغستان و آذربایجان و هم چنین گیلان و مازندران و استرآباد به روسیه داده شود (!) ولی شاه طهماسب دوم اظهار داشت که اسماعیل بگ از حدود اختیاراتی که به وی داده شده بود، تجاوز کرده است و «پیمان سان پترزبورگ» را به رسمیت نشناخت.» (ص ۵۸۸)

روشن است که ادعای استمداد از گیلانیان سخن گزافی است. ممکن است کسی یا کسانی از گیلان با دریافت رشوه به شکل خیانت‌آمیز چنین بهانه‌ای را به روسیه داده باشند ولی این مطلب ربطی به مردم

گیلان ندارد. در مورد اسماعیل‌بگ که او را «دیپلمات کارآزموده» می‌نامد، خیانت فجیعش دربارهٔ تمامیت ایران روشن است و دولت ایران و شاه پهماسب دوم علی‌رغم ضعف شدیدش به علت تجاوز محمود افغان این سند خیانت را که آن را مؤلفان «پیمان سان‌پترزبورگ» می‌نامند، رد می‌کند. مؤلفان تصریح نمی‌کنند که طرح دسیسه‌آمیز مبتنی بر زور از طرف پطر اول حاکی از اعتقاد او به اصل «ضرورت مقابله با رقیب یعنی عثمانی» «حق از آن قویتر است» می‌باشد. این سیاست زور و تکیه بر قوه (Power Policy) و «توازن قوه» (Balance of Power) در واقع، ماهیت استکبار است. استکبار یعنی اتکاء به قدرت و ثروت خود برای ستمکاری، بر ضعیف‌تر و برای اسارت و غارت او. این یکی از ستون‌های «ظلم» بر بشر است و این سیاست در هر دورانی به نحوی مستور و توجیه می‌شود.

بخش دوم - بررسی انتقادی «تاریخ نوین ایران»

تألیف مورخ شوروی میخائیل سرگه‌ویچ ایوانف

دربارهٔ جنبش انقلابی گیلان

۱- تحلیل یک مسئله بغرنج

یک مثل معروف روسی است که می‌گوید: «اگر با گرگ‌ها به سر میبری، پس باید مانند گرگ‌ها زوزه بکشی» این دستور ماکیاولیستی را لنین بسیار می‌پسندید و چند بار در نطق‌ها و مقالات و آثارش به این مثل استناد می‌جوید. می‌خواهد بگوید: چون ما مارکسیست‌ها مجبوریم با سرمایه‌داران و امپریالیست‌ها هم‌زیستی کنیم، لذا به شیوه آنها باید به ترفند و اعمال زور متوسل شویم. اسلوب لنین در انقلاب ۱۹۱۷ همین بود. اسلوب سیاسی و دولتی او در ۱۹۱۸ و امضاء قرارداد «برست لیتوفسک» و تحویل بخش معتناهی از اراضی روسیه به آلمان قیصری همین بود. با اعتقاد به کارسازی و تأثیر این اسلوب، ماکیاولیستی، لنین وارد عرصهٔ سیاست جهان شد و ایران نخستین میدان آزمون غدر و فریب او قرار گرفت.

لنین پس از موفقیت در انقلاب اکتبر، تصمیم گرفت به هر قیمتی که لازم باشد، این پیروزی را حفظ کند. روش انعطاف‌آمیز وی در قرارداد برست لیتوفسک نشان داد که لنین تا چه حد به حفظ دستاورد خود دل بسته است و اهمیتی به تعبیرات و استدلالات مخالفان خارجی و داخلی خود (و از آن جمله لئون ترتسکی، کمیسر جنگ) نمی‌دهد. پس از تأمین موفقیت دولت بلشویکی در جنگ داخلی و قلع و قمع ژنرال‌های تساری، مانند: ورانگل، کلچاک، یودنیچ، تولا، دینکین و دیگران، لنین به این نتیجه رسید که تنها وظیفهٔ عملی او عبارت است از حفظ و تحکیم این موفقیت و کسب «فرصت تنفس». حالا- به نظر او، وقت زیاده‌طلبی و بسط جنگ انقلابی در اراضی دیگر در اروپا و آسیا نیست. ترتسکی و امثال او بر آن بودند که حفظ انقلاب بلشویکی بدون احراز توفیق در انقلاب جهانی و کسب کمک دیگران محال است. لذا اینجا دو خط در سیاست خارجی از هم جدا می‌شود. اول خط لنین که استالین بعدها آن را به نام خط «سوسیالیسم تنها در یک کشور»، خط «هم‌زیستی با سرمایه‌داری و حفظ صلح» دنبال نمود. دوم خط ترتسکی و متحدان پی‌گیر یا ناپی‌گیر او که معتقد بودند انقلاب باید راه خود را پیاپی تعقیب کند و به اصطلاح به نیروهای

انقلابی در اروپا و آسیا «کمک رساند». پس از شکست انقلاب در آلمان و مجارستان این شعار دیگر جاذبه خود را از دست داده بود. سرانجام گروه ترسکی پس از لنین، به وسیله استالین منفرد [منفور] و سرکوب شد. در سرکوب ترسکی، «جناح راست» به رهبری لنین، زینوویف و کامنف و بوخارین ابتدا در کنار استالین قرار گرفتند ولی بعدها همه آنها به وسیله استالین نابود شدند. استالین شیوه ماکیاویستی را با شیوه تروریسم مستبدانه دولتی مخلوط کرد و راه خود را از میان میلیونها قربانی به سوی نیمه خدائی گشود!

در سال ۱۹۱۹، به هنگامی که انگلستان خود را پیروز مطلق در جنگ جهانی می‌شناخت، لرد کرزن وزیر خارجه کابینه مؤتلف للوید جرج، نقشه‌ای برای «بلع» ایران مطرح کرد: ایران بایستی به عنوان «کشور تحت‌الحمایه» (Protective zone) تحت سلطه سیاسی و نظامی انگلستان واقع شود. کرزن با دادن رشوه به وثوق الدوله این قصد استعمارطلبانه خود را عملی کرد. آن موقع (در سال ۱۹۱۹ میلادی) بلشویک‌ها مشغول جنگ داخلی بودند و معلوم نبود که بتوانند در این جنگ فاتح در آیند. ولی حوادث برخلاف انتظار کرزن، به پیروزی بلشویک‌ها منجر شد. در اثر پیروزی بر ژنرال دینکین و موفقیت ارتش سرخ در قفقاز و آمدن ارتش سرخ به گیلان و اوج نهضت وطن پرستانه در ایران، لرد کرزن از هر طرف در فشار قرار گرفت و مجبور شد این قرارداد را لغو کند. لنین بر اساس سیاست خاص خود که بیان داشتیم از فرصت استفاده کرد و در نطق خود در «کنگره هشتم شوراها» تصریح کرد: «ما به هیچ وجه فکر لطمه زدن را بر منافع انگلستان در شرق نداریم.» (مسکو، ۱۹۶۵، جزوه‌ای تحت عنوان «درباره همزیستی مسالمت‌آمیز»)

لنین برای استعمار انگلیس در «شرق» (مقصدش ایران و هندوستان و چین است) «منافع» قائل می‌شود و وعده می‌دهد که به هیچ وجه قصد لطمه زدن آن را ندارد!

چی چرین کمیسر خارجه، به دستور لنین در نامه‌ای مورخ ۲۰ نوامبر ۱۹۱۹ به للوید جرج نخست‌وزیر انگلستان می‌نویسد: «به کمک‌های اقتصادی از کشورهای پیشرفته‌تری مانند بریتانیای کبیر نیز احتیاج داریم. برای ایجاد روابط اقتصادی، ما حتی حاضر به فداکاری‌هایی نیز هستیم.» (ل. پ. دنیس آلفرد- «سیاست خارجی روسیه شوروی» سال، نیویورک، ص ۳۸۱)

طبق دستور لنین و کمیسر خارجه‌اش چی چرین، لئونیدباریویچ کراسین از همکاران نزدیک لنین، به عنوان «مذاکره‌گر» درباره مسائل بین‌المللی و شرکت در کنفرانس‌های «ژن» و «لابه» به انگلستان آمد. مذاکرات سری و آشکار کراسین منجر به انعقاد قراردادهای از جمله درباره ایران شد. روزنامه تایمز در ۲۳ ژوئن ۱۹۲۰ نوشت: «کراسین با دولت انگلستان به توافق رسید: صرف‌نظر کردن از تبلیغات ضد انگلیس در ایران». موافق این قرارومدارهایی پنهانی، شوروی و انگلستان موافقت کردند که از نقشه کرزن دائر تبدیل ایران به کشور تحت‌الحمایه صرف‌نظر شود و ایران را به دولتی بسپارند که به «تجدد» میدان دهد. انگلیسی‌ها اجراء این وظیفه را به عهده گرفتند. روس‌ها نیز موظف شدند به پیشرفت این مقصد یاری رسانند و در درجه اول مانع اقدامات میهن پرستان و انقلابیون در گیلان و آذربایجان و خراسان شوند. این رازی است که تا امروز از جانب روس‌ها و انگلیسی‌ها تا آخر افشاء نشده است. اصولاً در بسیار [ی] از مسائل مهم بین‌المللی این مذاکرات پنهانی - که غالباً منجر به سازش می‌شود- بین غرب و شرق انجام می‌گیرد. [به

طوری که [هیچ گونه «موانع و سدهای» ایده‌تولوژیک در نظر شوروی مانع نیل به هر چیزی که آن را عملی و سودمند و موافق مصلحت بشمارد، نخواهد شد.

این نوع «اعمال» که ظاهراً ضد اصول متقن مارکسیسم است، باید سزای بماند زیرا ممکن است خوشبایران به شوروی و متعصبان در کمونیسم را برماند. به همین جهت هنگامی که عده‌ای از رهبران حزبی و سیاسی بلشویک مانند ارژتکیدزه و میکویان به رشت می‌آیند و دستورهای صادر می‌کنند، این درست در موقعی است که پشت سر نهضت گیلان کارها به شیوه دیگر حل شده بود و تنها باقی مانده بود چانه‌زدن‌ها، قدرت‌نمایی‌ها و ترفندهای معامله‌گری که از طرف انگلیس و شوروی انجام می‌گرفت. این فرعیات را گاه کسانی به حساب اصلیات می‌گرفتند.

ورود قوای شوروی به گیلان یعنی آمدن ناوگان سرخ به فرماندهی راسکولونیکف به بندر انزلی (در ۱۸ مه ۱۹۲۰ میلادی موافق با ۲۸ اردیبهشت ۱۲۹۹ هجری) مقارن با اخراج قوای انگلیس و روس‌های سفید بود. پس از ورود قوای شوروی، بلافاصله کنگره اول حزب کمونیست ایران (یعنی حزب سابق عدالت) در تاریخ ۲۳ ژوئیه ۱۹۲۰ موافق با ۲۹ خرداد ۱۲۹۹ در شهر انزلی تشکیل شد. قسمت مهم و آگاه این کنگره از باکو آمده بودند و افرادی نیز از گیلان و سازمان‌های عدالت در شهرهای مختلف در آن شرکت ورزیدند.

این حوادث آغاز مرحله نوین «جنبش گیلان» به رهبری میرزا کوچک خان است که از ۱۹۱۷ در جنگل‌های فومن زندگی مبارزه‌جویانه خود را ادامه می‌داد. در تاریخ ۳۱ اردیبهشت ۱۲۹۹ عده‌ای از رهبران بلشویک شوروی و بر رأس آنها ارژتکیدزه همراه جمعی از اعضاء کمیته عدالت با میرزا ملاقات کردند و از او خواستند که به مبارزه خود ادامه دهد و وعده پشتیبانی و حمایت کامل خود را به او اعلام داشتند. میرزا از این پشتیبانی (که به ویژه از طرف ارژتکیدزه «جدی» به نظر می‌رسید!) گرم شد و ضمن تلگرافی که به نام لنین رئیس شورای کمیسرهای روسیه فرستاد، تقاضا کرد از آزاد شدن همه ملل ضعیف و تحت سلطه برای رهائی از سلطه شوم ایرانی [۱] و انگلیسی حمایت کند. به این تلگرام که در ۱۰ ژوئیه ۱۹۲۰ مخابره شد، لنین پاسخی نداد. این سکوت پر معناست زیرا لنین نمی‌خواست علیه تعهد خود در قبال انگلیس عملی نماید ولی برای میرزا کوچک خان این معنی آن موقع روشن نشد یا آن را با اغماض تلقی کرد.

از این تاریخ در جنبش گیلان دو خط - یعنی خط استقلال طلبانه میرزا و خط کمونیست‌ها تعقیب می‌شود. خط کمونیست‌ها خود تابع دو شیوه مختلف است. شیوه کمونیست‌های خیال‌پرور که با تعقیب روش خرابکاری‌های «طبقاتی» و طرح مسائل تخیلی و ویرانگر علیه مذهب اسلام و قرآن، علیه مالکیت به طور کلی، پایه انقلاب مردمی را سست و خرد می‌کردند. شیوه دیگر شیوه دیپلماتیک و جاسوسی که دستورهای خود را از مأموران شوروی مانند بلومکین (مأمور چکا) و مدیوانی (نماینده شوروی در مسئله نفت) و کاژانف (فرمانده ارتش سرخ) و غیره دریافت می‌نمود. متحد این کمونیست‌ها گروه آنارشویست احسان‌الله خان و خالو قربان بودند که جاه‌طلبی، فقدان پرنسیپ، و [دشمنی با میرزا اصول مشی آنها بود.

خود مشی شوروی در جریان جنبش گیلان مشی یکسان و متحدی نیست. ارژتکیدزه که از رهبران معروف و نزدیک به لنین و استالین بود، تا آخر در این مخالفت با انگلیسی‌ها عمل می‌کرد و لنین به او

هشدار داد (لنین، کلیات، ج ۵۴، ص ۳۶، مسکو، سال ۱۹۶۵) ترسکی نیز با این خط موافق نبود. سلطان زاده نماینده «بین الملل سوم» (آدامیش ملکياتش) از «کمونیسم خالص» در گیلان حمایت می کرد و الهامگر خطمشی خیال پرورانه چپ بود. او نیز در رهبری گیلان مؤثر بود. کمیته باکو نیز خطی مشی مسکو را نمی فهمید و به وسیله عمال خود در این میانه سرگردان مانده بود و چپ روی ها را حمایت می کرد. ولی نظر اصلی از آن لنین، استالین، چی چرین، سفیر شوروی رتشتین بود که بالاخره همه را به اطاعت کامل واداشت. به این ترتیب در پس سر کسانی که در گیلان عمل می کردند «آزمایشگاه» شلوغی عمل می کرد. ولی این شلوغی موقت بود و همه چیز آن طور شد که لنین می خواست یعنی بر ضد تمایل میرزا خاتمه یافت. کردار و گفتار لنین متضاد است. از یک طرف به مخالفت شدید با امپریالیسم و به سود زحمتکشان سخن می گوید ولی در عمل وارد مصالحه با دشمنان مردم می شود.

اما اینکه بین روش حزب کمونیست آذربایجان شوروی و روس وزارت خارجه شوروی موقتاً تباینی وجود دارد، این امر نه تنها در جنبش گیلان مشاهده شده است، بلکه در تاریخ حزب توده و فرقه دمکرات آذربایجان نیز این «تباین موقت» دیده می شود. در این مورد اخیر نیز «تعلیمی انضباط» مسکو به راه می افتد و با قروف را به اطاعت وا می دارد.

برای مسلمانان استواری مانند میرزا، این تحولات شوروی ها و کمونیست ها مطرح نیست. میرزا از روز اول تا روز آخر که سرانجام جان خود را در سر آن فدا کرد، یک حرف می زد و آن مبارزه برای استقلال ایران بود علی رغم قدرت مزاحم دیگر: قاجار، پهلوی، انگلیس یا شوروی.

۲- ادوار انقلاب گیلان

اگر دوره ابتدائی جنبش گیلان یعنی زمانی که میرزا و یارانش به تنهایی در جنگل با دولت شاه و امپریالیست های انگلیس و روس مبارزه می کردند، به حساب نیاوریم و مسئله را از همکاری میرزا با کمونیست ها و احسان الله خان و خالو قربان آغاز نمائیم (آنچه که انقلاب گیلان و دولت شورائی گیلان نام دارد)، آنگاه باید آن را به سه دوره مشخص تقسیم نمائیم. البته در دوره ابتدائی غیر از میرزا، احسان الله خان و ساعدالدوله نیز در جنگل های تنکابن و لاهیجان با یاری خان های موافق خود عمل می کردند. پس از تأسیس حزب کمونیست، احسان الله خان و خالو قربان به این گروه نزدیک شدند و رفتارشان در جنبش، در زیر عنوان «عمل کمونیست ها و عناصر چپ روی متحد آنها» جمع بندی می شود.

ادوار سه گانه به قرار زیرین است:

دوره اول

در ۲۸ آوریل ۱۹۲۰ قوای اشغالگر انگلیس و روس سفید اراضی گیلان را به ناچار ترک می گویند. در ۲۸-۱۹۲۰ (۲۸ اردیبهشت ۱۲۹۹) ناوگان سرخ دریای خزر وارد انزلی می شود. در ۳۱ اردیبهشت ۱۲۹۹ ارژ تکیدزه (که سابقاً در دوران مشروطیت در گیلان فعالیت انقلابی داشت) با جمعی اعضای حزب عدالت به دیدن میرزا می روند. ابراهیم فخرائی نویسنده کتاب «سردار جنگل» به نقل از روزنامه «جنگل» (سال

یکم- شماره ۱۸) متن نامه کمیته لنگران را خطاب به میرزا بدین شکل نقل می‌کند: «بگانه مردی که در ایران بصد بورژوازی انگلستان قیام کرد تو هستی رفیق کوچک‌خان! تو جنگ را علیه انگلستان اعلام کردی تا بتوانی وطنت را از دست دزدان بریتانیایی نجات دهی. تمام ملت ستمدیده ایران دیدگان امیدشان به تو دوخته شده و از تو علاج درد و آزادیشان را می‌خواهند».

ارژتکیدزه و همراهانش همین سخنان را در دیدار با میرزا تکرار کردند و قرار همبستگی و همکاری بین جنگل و اعضای عدالت منعقد شد. در ۲۳ ژوئیه ۱۹۲۰ (۲۹ خرداد ۱۲۹۹) کنگره اول حزب کمونیست (عدالت) در انزلی تشکیل شد. سلطان‌زاده در نوشته‌اش تحت عنوان «اقتصاد ایران و امپریالیسم انگلستان» (مسکو سال ۱۹۳۰، ص ۱۰۴) می‌نویسد: «عده‌ای از اعضاء کنگره و از آن جمله خود او مایل به همکاری با میرزا نبودند». این تصریح مهم است زیرا مخالفت سلطان‌زاده به عنوان تئوریسین مارکسیست با میرزا، منشاء پیدایش روش چپ روی و مخالفت با میرزاست. اتحاد میرزا و حزب کمونیست و احسان‌الله خان و خالو قربان منجر به تشکیل «جمهوری انقلابی گیلان» دولت ائتلافی وحدت و بر رأس آن میرزا کوچک‌خان شد. ایوانف در این باره می‌نویسد: «حزب کمونیست ایران در سال ۱۹۲۰ بر اساس حزب عدالت تشکیل شد. کنگره کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران را انتخاب کرد و تصمیم گرفت که حزب از میرزا کوچک‌خان پشتیبانی کند... (تاریخ نوین ایران، ص ۴۰). این مؤلف در کتاب دیگر خود به نام «مختصری درباره ایران» (مسکو ۱۹۵۲، ص ۲۸۴) در این باره می‌نویسد: کمی از تشکیل حکومت وحدت (دولت ائتلافی) میان میرزا کوچک‌خان و کمونیست‌های ایران که سازمان‌های رهبری کننده آنان عناصر خائن و چپ تندرو نفوذ کرده بودند، «ناهماهنگی‌هایی» (!) بروز نمود. به این صورت که آنها نمی‌خواستند به داده‌های مشخص تاریخی ایران توجه نمایند. آنان درجه رشد سرمایه‌داری در ایران [را] به غلط تخمین زده و ادعا می‌کردند که ایران یک کشور سرمایه‌داری است. آنها راه‌حل‌های انقلاب سوسیالیستی را ادامه داده و می‌خواستند فوراً همه زمین‌ها و از آن جمله املاک کوچک را نیز مصادره نمایند. گروه آنارشیستی و خرده بورژوازی احسان‌الله خان از این راه‌حل‌ها حمایت نمود. در رشت و انزلی و سایر نقاط گیلان زمینداران کوچک، تجار، صنعتگران ضبط و مصادره گردید. علیه قرآن و روحانیون عمل می‌شد و می‌خواستند که زنها فوراً چادر خود را کنار بگذارند... چنانکه بعداً معلوم شد در صفوف کمونیست‌های ایران آشوبگران انگلیسی نفوده نموده بودند(؟) که شعار تحریک‌کننده به خصوص علیه روحانیون می‌دادند. نتیجه این اعمال این شد که جبهه واحد به سرعت در هم ریخت.»

صرف نظر از برخی نکات مانند: ذکر لفظ نرم «ناهماهنگی‌های» به جای تصریح اختلاف نظر و عمل یا اشاره تنها به احسان‌الله خان (و حال آنکه تمام رهبری حزب کمونیست در این کار مقصر است) اسنادش تحریک‌کننده علیه روحانیون به «آشوبگران انگلیسی» و حال آنکه به جز این عناصر، تمام عناصر چپ در این کار دخالت دارند، وصف ایوانف در کتاب مورد استناد به طور کلی درست است.

سلطان‌زاده در کتاب خود «ایران» (مسکو، ۱۹۲۴، ص ۸۴) می‌نویسد: «به علت اینکه درباره مسئله اختلاف شدیدی وجود داشت لذا او (یعنی سلطان‌زاده) در تابستان ۱۹۲۰ به لنین رجوع می‌کند. سلطان‌زاده

می‌نویسد: «در جلسه کمیته مرکزی بعضی از رفقای باکوئی و از آن جمله ارژتکیدزه تحت تأثیر شکست قیام گنجه، از این نظر پیروی می‌کردند که در حال حاضر برای دادن «شعار انقلاب ارضی در ایران» مناسب نیست، زیرا این امر می‌تواند به علت عدم آگاهی توده‌های دهقانی، به قیام‌های دامنه‌دار غیرقابل کنترل منجر گردد که همانند آنچه که در گنجه رخ داده، رهبری آن در دست کولاک‌ها و زمین‌داران قرار گیرد.» در پاسخ لنین نظر «ملمعی» بیان می‌کند و می‌گوید: «شعار ارضی برای دهقانان اهمیت اساسی دارد ... اما این به آن معنی نیست که ما خود را از سیاستمان بالاجبار جدا سازیم.» این نظریه مورد حمایت زینوویف و بوخارین نیز می‌شود و سلطان‌زاده می‌نویسد: «بسرعت به کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران اطلاع دادم که رفقای تصمیم‌گیرنده ما چه نظری داشته و کنگره دوم بین‌الملل کومینی چه تصمیماتی اتخاذ نموده است. متأسفانه وقایع به سرعت اتفاق افتادند، چنانکه انقلاب ایران نتوانست در برابر فشار متحد شاه و انگلستان مقاومت نماید و دچار شکست گردید.»

سخن ملمع لنین مسلماً با در نظر گرفتن «پس پرده» و قراردارها با انگلستان و برای نرنجاندن دوستان یعنی سلطان‌زاده و ارژتکیدزه است.

ایوانف در کتاب اخیر خود (یعنی «تاریخ نوین ایران») تحلیلی [را] که در فوق نقل نمودیم به نحو دیگری فرموله می‌کند، برای مقایسه نقل می‌کنیم: «عناصر چپ‌رو که کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران را سرزنش و ملامت می‌کردند و با گروه احسان‌الله خان متحد شده بودند، علی‌رغم شرایط معین تاریخی کشور تأکید می‌کردند که گویا ایران کشوری است سرمایه‌داری و در مقابل آن وظایف انقلاب سوسیالیستی قرار دارد. آنها در رشت و انزلی و سایر نقاط گیلان دست به مصادره اموال، خواربار مالکان، تجار، کسبه، پیشه‌وران و سایر نقاط گیلان زدند، آنها در آن شرایط علیه دین، قرآن و روحانیت تظاهر و تبلیغ می‌کردند و تقاضای برداشتن فوری چادر زنان و رفع حجاب را داشتند و علیه همکاری با میرزا کوچک‌خان و بورژوازی ملی مبارزه می‌کردند (همان کتاب، ص ۴۰). نکته اینجاست که ایوانف می‌کوشد «حزب کمونیست ایران» را از سرایت این طاعون چپ‌روی به کمک الفاظ مصون نگاه دارد. آن را مربوط به «عناصر چپ» در کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران می‌داند، معلوم نیست که عناصر راست و معتدل در این کمیته کیانند و اگر وجود دارند تظاهر عینی روش‌های مثبت آنها چیست؟ وقتی سلطان‌زاده سخنگوی حزب کمونیست ایران در «بین‌الملل» سوم باشد، مسئله روشن است. به طور کلی چپ‌ها (یعنی کمونیست‌ها و طرفداران احسان‌الله خان، خالو قربان) تابع امر مأموران نظامی و غیرنظامی شوروی بودند.

دوره دوم

ایوانف می‌نویسد: «ولی در ماه ژوئیه ۱۹۲۰ جبهه متحد گیلان متزلزل شد. بین میرزا کوچک‌خان و کمونیست‌ها - که در میان آنها عناصر خرده بورژوائی یافت می‌شد، که موقعیت خود را در آن مرحله تشخیص نمی‌دادند و نمی‌دانستند با چه مسئله‌ای در مقابل جنبش رهائی‌بخش روبرو هستند، اختلاف بروز نمود.» (همانجا ص ۴۱-۴۰)

میرزا کوچک‌خان با استفاده از آمدن میکویان و بلومکین (مأمور چکا) و مدیوانی (نماینده نفت (خوشتاریا)

در گیلان) به رشت، نامه‌ای خطاب به مدیوانی نوشت و تصریح کرد: «من و رفقایم محال است آلت دست آنها (یعنی منظورش «فرقه‌ای است که به جای منفعت مضرت می‌بخشد») بشویم. عاری از شرف میدانم که حاکمیت و استقلال مملکت را بدیهه شغل و مقام کنیم... من مبارزات لنین و ترسکی و براوین (اولین سفیر شوروی در ایران) و سایر زمامداران عاقل را که گفته‌اند هر ملتی باید مقدراتش را خود در دست گیرد، قبول داشته و در مقام اجرائش هستیم.» (ابراهیم فخرائی، سردار جنگل، ص ۳۰۱) بدین ترتیب میرزا از همکاری با کمونیست‌ها و دیگر متحدان آنها سرباز زد. طبق گفته ایوانف: «میرزا کوچک‌خان در ۱۹ ژوئیه به اتفاق دسته‌های مسلح خود شهر رشت را ترک گفت و دوباره به جنگل‌های فومن رفت.» (ص ۴۱)

کمونیست‌ها و متحدان آنها که خود باعث این اقدام میرزا بودند، دست به کودتای کمونیستی می‌زنند و میرزا را از ریاست دولت عزل و احسان‌الله خان را به این سمت اعلام می‌دارند. ولی دولت چپ‌رو احسان‌الله خان بر میزان معایب و نقائص چپ روانه باز هم می‌افزاید. ایوانف می‌نویسد:

«دولت احسان‌الله خان در شرایط اقتصادی آن نواحی، سیستم تحویل اجباری برنج را برقرار کرد که در واقع به افزایش بهره مالکانه انجامید.»

... دولت احسان‌الله خان نه تنها گاو و بذر در اختیار دهقانان نمی‌گذاشت، بلکه حتی دام‌های دهقانان را نیز مصادره می‌کرد.» (ص ۴۰) «دولت احسان‌الله خان مالیات‌ها را در شهرها افزایش داد. دولت نگهدارنده بر سر دروازه رشت و دیگر شهرها، به مراقبت گذارده بود تا از ورود خواربار دهقانان به شهر جلوگیری کند.»

با اعتراف به این خطاها و شکست‌ها، پرفسور ایوانف تقصیر را بر دوش احسان‌الله خان و دولت‌ش بار می‌نماید ولی صریحاً نمی‌گوید که کمونیست‌ها که پس از رفتن میرزا به جنگل رهبری مطلق امور را بدست گرفته‌اند، مقصر اصلی می‌باشند. کمونیست‌ها با مأموران دولت شوروی مانند سلطان‌زاده، ارژتکیدزه، کاژانف (فرمانده ارتش سرخ در رشت) پالایف، بلومکین (مأمور چکا) و دیگران تماس دائمی داشتند. درباره وجود دسته‌بندی بین کمونیست‌های ایران و اختلاف‌نظر بین کمونیست‌های شوروی (مثلاً بین سلطان‌زاده^۱ و ارژتکیدزه) سابقاً شرح دادیم ولی به هر جهت احسان‌الله خان و کمونیست‌های ایرانی تحت فرمان مأموران شوروی بودند و مسئله را بدون اعلام مقصر اصلی نمی‌توان لوث کرد.

آبان - آذر ۱۲۹۹ «کنگره خلق‌های شرق» تشکیل شد و با رسیدگی مسئله گیلان صلاح را در رفع کدورت از میرزا و اصلاح ذات‌البین دانست و حیدرخان عمواعلی را با جمعی راهی گیلان نمود. بدین ترتیب این کنگره با اعتراف ضمنی صحت مشی میرزا (یعنی با ذکر لزوم همکاری با رهبران سرشناس نفت آزادی

۱. سلطان‌زاده اصلاً از ارمنی‌های ایرانی است ولی به علت طول اقامت در روسیه و تسلط بر زبان روسی و اطلاع از تئوری مارکسیستی در بین‌الملل سوم بر رأس شعبه ایران قرار می‌گیرد و با او در حزب کمونیست در مسکو و باکو مانند «خودی» رفتار می‌کنند.

بخش ملی یعنی میرزا) و ارائه تره‌های معروف به تره‌های حیدرخان وارد عرصه انقلاب گیلان می‌شود.

دوره سوم

دوره سوم دوره نهایی - انقلاب گیلان و متضمن حوادث متعددی است. آمدن حیدرخان با اسناد منظم شدن از طرف کارشناسان کنگره مدعی اجراء شیوه حل معضل انقلاب گیلان بود. ایوانف در این باره می‌نویسد: در ترها «اجراء فوری اقدامات سوسیالیستی مردود شناخته شد.» و «حزب کمونیست مذاکره را با میرزا کوچک‌خان آغاز کرد.» (همان کتاب، ص ۴۲)

متن این ترها که به عنوان تره‌های حیدر عموغلی معروف شده (و حال آنکه این سندی بود که احتمال می‌رود که بر اساس آن دو طرف مهم بحث از جمله ارژتکیدزه و سلطان‌زاده درباره‌اش به موافقت رسیده بودند) برای نخستین بار در کتاب «جنبش آزادی‌بخش در ایران» تألیف خانم ایوانوا (ماریا نیکولایونا) (بروسی - مسکو، ۱۹۶۱، ص ۲۰۱) چاپ شده است. قبل از آن در محافل کمونیستی ایران از آن خبر دقیق و موثقی نداشتند. بر اساس این ترها که به اصطلاح موافق «علم اجتماع مارکسیستی» تنظیم شده بود، برنامه حزب کمونیست نیز نوشته شده که دو ترجمه از آن موجود است. یکی در همان موقع انتشار یافت و یکی در شرایط اخیر به وسیله ترجمان امروزی تهیه شد. کمونیست‌های ایران، به ویژه در دوران اخیر درباره این ترها غلو می‌کنند و آن را سند خالص مارکسیستی و میرزا از چپ روی می‌شناسانند و با انتساب نادرست تألیف و تنظیم آن به حیدر عموغلی او را تئوریسین مارکسیستی معرفی می‌کنند. این مطالب درست نیست. تز بر اساس مارکسیسم است ولی چاره «چپ‌روی» نیست، چنانکه مارکسیسم خود نوعی چپ‌روی است و چاره این بلیه نیست، تحلیل آن به شیوه معمول در نزد مارکسیست‌ها تحلیلی است ساختگی. حیدر عموغلی معلومات مارکسیستی نداشت. او تنها یک عضو سوسیال دمکرات وابسته به حزب «همت» و مایل به شیوه تروریسم بود و از این جهت در جنبش مشروطیت نام و شهرتی حاصل کرد و به همین سبب او را به ایران اعزام داشتند. مؤلف ترها یا مؤلفین آن با اطمینان و صراحت روشن نیست و همان طور که گفتیم ارژتکیدزه و سلطان‌زاده ممکن است مؤلف آن باشند و این هم مسلم نیست. بحثی که بعدها نزد لنین بین آنها در گرفت نشان می‌دهد که سلطان‌زاده معتقد به اعلام اصلاح ارضی دهقانی بوده و پس از اظهار نظر لنین خود را پیروزمند می‌انگاشته است!

در اردیبهشت ۱۳۰۰، میرزا کوچک‌خان از اسناد همراه حیدر با اطلاع شد و پاسخ داد: «من از روش و نظریاتی که کمیته محترم شما در ۶ بهمن ۱۲۹۹ اعلام نمود، مطلع شدم. مطابقت این روش‌ها و نظریات با نظریات انقلابیون در اینجا موجب می‌شوند که من این نظریات را قبول نموده و پیروی نمایم.» (شی فیس - «دیپلماسی شوروی و خلق‌های شرق» (۱۹۲۱، ۱۹۲۷) سال ۱۹۶۸ مسکو ص ۲۲۲) میرزا نظر خود را با دقت تبیین می‌نماید و می‌گوید به علت مطابقت آن نظریات با نظر انقلابیون گیلان آن را می‌پذیرد. خطاب نامه به «کمیته محترم» است و نه به شخص. ۸ مه ۱۹۲۱ (اردیبهشت ۱۳۰۰) دولت جدید و دوم میرزا با ائتلاف با حیدر و احسان‌الله خان تشکیل شد. (۱۳ مرداد ۱۳۰۰ - ۴ اوت ۱۹۲۱) در گیلان جمهوری

شورائی اعلام گردید!

در مرداد ۱۳۰۰ حمله ناموفق و حادثه‌جویانه احسان‌الله خان با دو هزار افراد خود بدون اطلاع میرزا [و] باقی متحدان احسان‌الله خان به سمت تهران انجام گرفت.

گویا این حمله را احسان‌الله خان بر اثر تحریک و اغواء ساعد الدوله (که قصد خرابکاری داشت) انجام داد. ساعد الدوله به دلایلی او را به این حمله ناغافل وسوسه کرد ولی خود به رضاخان و قشون دولتی برای شکست احسان‌الله خان کمک رساند! احسان‌الله خان مردی بود از جهت سیاسی کم‌سواد، مغرور، لاف‌زن، حادثه‌جو و می‌خواست نقش «ترتسکی» را در انقلاب گیلان ایفاء نماید. شاید کسانی از سوی ترتسکی در این کار دخالت داشتند (؟) به وسیلهٔ رتشتین سفیر شوروی در ایران به «یله‌یف» و «نیکوف» افسران شوروی که با احسان‌الله خان همکاری داشتند توصیه شد تا احسان‌الله خان را ترک گویند.

ایوانف در این باره می‌نویسد: «دولت احسان‌الله خان بدون آمادگی به تهران لشکرکشی کرد و این امر به شکست دسته‌های نظامی و تسخیر رشت به وسیلهٔ قزاقان منجر شد.» (همانجا، ص ۴۱) شوروی نه تنها به حمله احسان‌الله خان کمکی نکرد، بلکه برای اجراء دستور لنین و عملی کردن قرار و مدار شوروی با انگلیس، به اقدامات دیگری نیز دست می‌زند. رتشتین در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۰۰ در نامه خطاب به احمد شاه می‌نویسد: «خاطر اعلیحضرت همایونی را مطمئن می‌سازد که دولت متبوعه دوستدار، نظر به تعهداتی که در موقع انعقاد قرار داد فوریه ۱۹۲۱ نموده با نهایت صمیمیت اقدامات لازمه را در تسریع تصفیه مسئله گیلان اتخاذ خواهد نمود.» (سردار جنگل، ص ۳۵۴)

مهرماه ۱۳۰۰ تخلیه کامل گیلان از سپاهیان شوروی انجام گرفت. کلانتروف وابسته نظامی شوروی همراه رضاخان به گیلان آمد و خالوقربان بنا به دستور او به رضاخان تسلیم شد. ۱۲ آبان ۱۳۰۰ (سوم نوامبر ۱۹۲۱) رشت به تصرف قزاقان رضاخان درآمد.

در این دوره به جای آنکه نیروهای انقلابی تحت رهبری دولت انقلابی متحد شوند، منقسم‌تر و متفرق شدند. چهار بخش و چهار مرکز تشکیل شد. ۱) انزلی مرکز حزب کمونیست و حیدرخان؛ ۲) فومن مرکز جنگلی‌ها و میرزا؛ ۳) لاهیجان مرکز احسان‌الله خان و تفنگدارانش؛ ۴) رشت مرکز خالو قربان و افرادش. هیچ‌یک از این چهار مرکز تابع دولت یا تصمیم مشترک نبودند. در این شرایط حادثهٔ ماسرا و پسیخان انجام گرفت که منجر به تصادم خونین بین یاران میرزا و حیدرخان شد. حیدرخان از حادثهٔ ماسرا گریخت ولی در پسیخان به قتل رسید. علت این حادثه تا آخر روشن نیست (۳ شهریور ۱۳۰۰) چنانکه گفتیم ۱۲ آبان ۱۳۰۰ رشت به تصرف رضاخان درآمد. در اواخر نوامبر ۱۹۲۱ (آذرماه ۱۳۰۰) میرزا کوچک‌خان به شهادت رسید. به دستور سالار شجاع (یکی از مالکین مرتجع محلی) سر میرزا را از تن جدا کردند و خالو قربان سر را به تهران به نزد رضاخان برد. یعنی سرانجام همان شهادتی نصیب میرزا شد که نصیب شیخ محمد خیابانی در تبریز شد و نهال زندگی کامل محمدتقی خان پسیان را پژمراند.

اما ایوانف می‌کوشد چهرهٔ میرزا را مشوش و مشوه سازد و می‌نویسد:

«سیاست وی (یعنی میرزا) قاطعیت نداشت و با فرستادگان شاه محرمانه مذاکره می‌کرد و گاه به گاه

عملیات جنگی علیه قشون را متوقف می‌نمود.» (همان کتاب، ص ۴۱)
یا می‌نویسد:

میرزا به راه زد و بند با امپریالیست‌ها و مرتجعین داخلی گام نهاده بود.... هم با نمایندگان دولت شاه و هم با دستجات ضد انقلابی که در گیلان فعالیت می‌کردند و از مساواتی‌ها و گارد و سفیدها و هم‌چنین جاسوسان آلمانی و انگلیسی تشکیل شده بود، تماس گرفت. او از پیشرفت کمونیست‌های ایران که در تابستان سال ۱۹۲۱ بر فعالیت خود افزوده بودند، هراس داشت. (همانجا)
یا می‌نویسد:

میرزا کوچک‌خان از ترس گسترش و رشد بعدی انقلاب (!؟) به دلیل آنکه مأموران و جاسوسان امپریالیست‌ها و ارتجاع ایران او را از کمونیست‌ها ترسانده بودند، عملاً و علناً تغییر ماهیت داد و او به خیانت کشیده شد. (همان کتاب، ص ۴۹)

این، اسنادهای توهین‌آمیزیست که ایوانف علیه میرزا کوچک‌خان ساز می‌کند. با آنکه به نظر می‌رسد مؤلف گاه به چپ‌روی‌ها انتقاد می‌نماید، در واقع به هنگام نتیجه‌گیری، گفته‌ها را به کلی فراموش می‌کند و اقدام میرزا را ناشی از «هراس» از پیشرفت کمونیست‌ها می‌شمرد! اگر کمونیست‌ها به سوی میرزا می‌روند و او را رئیس دولت می‌سازد، پس بایستی به قول خود عمل می‌کردند و بر دولت برگزیده خود شمشیر نکشند و نتیجه‌گیری ایوانف غیر از این است؟

دربارهٔ بست و بند با شاه، فقط سند دیگری داریم که نشانهٔ نیرنگ و سالوسی دیپلماسی شوروی است. در فوق نامهٔ سفیر شوروی در ایران، رتشتین، مورخ در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۰۰ در خطاب احمد شاه را ذکر نمودیم.

این سند حاکی از چه روشی است؟ آیا رتشتین نماینده دولت شوروی نیست که خود را رهبر انقلاب پرلتراری می‌داند؟ لنین در نامه‌ای مورخ ۱۳ اوت ۱۹۲۱ (۲۲ مرداد ۱۳۰۰هـ) به رتشتین نوشت: «با سیاست احتیاط‌آمیز شما در رابطه با ایران فکر می‌کنم که کاملاً راضی باشم.» (کلیات به روسی، ج ۵۳، ص ۱۱۹، مسکو سال ۱۹۶۵)

رتشتین در نامه خود خطاب به میرزا می‌نویسد:

«لازم نیست من برای شما شرح دهم که وضع سال گذشته چقدر نفوذ انگلیسی‌ها را زیاد کرد و به نام نیک‌مان لطمه زد. حتی اخیراً اقدام خودسرانه احسان و ساعد الدوله در تنکابن چقدر کارمان را به تأخیر انداخت. برای همین مقصود من سعی کرده و می‌کنم که ترتیبی در رابطه شما با دولت ایران بدهم...» (سردار جنگل، ص ۳۶۵)

روشن است که «سرنخ» بسیاری از اعمال متضاد و عجیبی که در گیلان انجام می‌گرفته، به عمال رنگارنگ نظامی، جاسوسی، دیپلماتیک و عقیدتی شوروی مربوط است. انگلیسی‌ها پس از قرارداد سرّی با کراسین و تخلیه شمال به نظر می‌رسد کار عمده را به شوروی واگذاشتند و ماشین شیطنانی دیپلماسی جاسوسی که امر آن لنین بود، به راه افتاد و موجب بروز فاجعه‌های حیرت‌انگیز برای انسان‌ها شد.

البته امپریالیسم انگلیس نیز در این بیانیه بدون دسیسه نمی‌ماند، اعزام سپاه سرکوب‌گر رضاخان کار انگلیس‌هاست.

«تاریخ نوین ایران» تألیف ایوانف مبتنی بر معتقدات نظریه ماده‌گرایان مارکسیستی و بیش از این بر دیپلماسی مستکبرانه شوروی است، لذا به نتایج نادرست و آشکارا غلط منجر می‌شود.

[والسلام علی من اتبع الهدی]

[احسان طبری - اردیبهشت ۱۳۶۶]

بخش سوم - بررسی انتقادی «تاریخ نوین» تألیف پرفسور ایوانف درباره انقراض سلسله قاجاریه و ظهور رضاخان پهلوی

در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، دولت شوروی ایده‌تولوژی تازه و به اصطلاح متجدد و جذابی به نام مارکسیسم - لنینیسم را انتخاب نمود و آن را با ترکیب با سنن معموله دیپلماسی سرمایه‌داری غرب و روس، مبتنی بر ماکیاولیسم، پایه حصول و تأمین سیطره جوئی خودخواهانه خود، خواه در داخل شوروی و خواه در جهان، قرار داد.

قبل از این حادثه روسیه تنها ایده‌تولوژی «تساریسم» را مطرح می‌ساخت و خودفرمانی تسارها (سامودرژاویه) را مایه انسجام اجتماعی و سیاسی خود می‌دانست؛ یعنی یک ایده‌تولوژی ارتجاعی و اشرافی که فوqش برای ملاکان و سرمایه‌داری روس می‌توانست دارای جاذبه باشد، متوسل می‌شد، ولی این ایده‌تولوژی سخت روسیه را در جهان منفور و مطرود می‌ساخت.

اما به اتکاء ایده‌تولوژی انقلابی تازه، روسیه انتظار داشت تا پایه تنگ اجتماعی خود را در داخل و خارج کشور بسی توسعه بخشد و امیدوار بود که بتواند به اتکاء این ایده‌تولوژی و بشارت‌های فریبنده و خیال‌انگیزش، همراه با توسل به ترفندهای دیپلماتیک، مقام رهبری جنبش مترقی بشری را به طور کامل در دست خود منحصر سازد.

البته در انقلاب فوریه ۱۹۱۷، احزاب لیبرال بورژوا و سوسیالیست خرده بورژوا نیز ایده‌تولوژی تساریسم را طرد کردند و به شیوه کشورهای غربی از «دمکراسی» سخن گفتند و سوسیالیسم را به معنای غربی‌اش (یعنی سوسیال دمکراسی) مطرح ساختند، ولی لنین و حزب بلشویک به آنها مهلت نداد و با استفاده از هرج و مرج ناشی از جنگ اول جهانی و انقلابات، ورق برنده رهبری را از دستشان بیرون کشیدند. ولی بعدها، به علت ناممکن بودن وعده‌های داده شده عقب‌نشینی کرد که هنوز هم عقب‌نشینی می‌کنند.

در محیط آشفته و حادثه‌خیز بین‌المللی که در اثر جنگ جهانی و انقلاب و سرنگون شدن امپراطوری تسارها و تشکیل حکومت بلشویکی در روسیه به وجود آمده بود، منظره تازه‌ای از رقابت و تنازع کشورهای بزرگ پدید آمد. در کشورها، در تحت تأثیر این حوادث، وقایعی بس مهم ولی در عین حال ابهام‌انگیز، در هم آمیخته و نوظهور، رخ داد، مانند تبدیل سلسله صد و سی ساله سلطنتی قاجار و بروز استبداد نظامی

رضاخان پهلوی.

منظرةً متناقض و مبهم این حوادث که صرف‌نظر از هر علل خاص دیگر مانع دید روشن و قضاوت صحیح و موافق منطق سلیم و عدالت‌آمیز می‌شد، بسیاری از عاملان سیاست روز را خواه در صحنه مجلس و دولتخواه در عرصه مطبوعات و احزاب و اجتماعات، ناچار دچار انحراف می‌ساخت و در این میانه تنها چند تن انگشت‌شمار و به ویژه دو نفر یعنی شهید میرزا کوچک‌خان جنگلی و شهید آیت‌الله سیدحسن مدرس اردستانی را می‌توان از دیگران ممتاز ساخت که در روش و داوری و تفکر سیاسی و عمل خویش، معیار واقعی رفتار اسلامی و باتقوایی در هر عرصه را عرضه می‌کند و به همین جهت موافق این معیار هر کس که با آنها به مخالفت برخاست، ناچار از نظر حق و عدل، جانب خطا را گرفته است، زیرا این افراد مانند نور محفلند که در جنب آن نه تاریکی‌ها، بلکه سایه‌های کمرنگ نیز افشاء می‌شوند. البته کسانی را که از این جهت با آنها خویشاوندند مثلاً شهید شیخ محمد خیابانی نیز بر این منوال باید قیاس گرفت.

شخصیت نورانی مدرس را از توصیفی که ملک‌الشعراء بهار در کتاب خود موسوم به «تاریخ مختصر احزاب سیاسی»، جلد دوم، (نشر امیرکبیر سال ۱۳۶۳) ارائه می‌کند، می‌توان استنباط کرد. بهار در این دوران، به عنوان وکیل مجلس، جزء اقلیت مجلس با مدرس همراه بود. آنچه که او بر اساس مشهودات خود بیان می‌کند، رد و نقض قضاوت ناسزای پرفسور ایوانف است که مدرس را «شخصیت ارتجاعی معروف» می‌نامد. بهار می‌نویسد:

در ۱۳۰۳ پاره‌ای نشریات موهن به روحانیت، موجب برانگیختن مردم شد و نوبت اختیار از دست مجلس به در شد. ولی تنها متانت نفوذ کلمه مرحوم مدرس طاب ثراه ... مانع عمل حضرات شد. بار دیگر به علت انتشار مسائل مربوط به مالکیت از طرف سوسیالیست‌ها، کار به قیام در خارج از مجلس کشیده و غائله بزرگ شد. باز هم متانت و آزادیخواهی مرحوم مدرس و قدرت ایشان بود که غائله را خوابانید و نگذاشت مجلس مرکز و مضمار نبرد کفر و ایمان واقع گردد.» (کتاب ذکر شده ص ۲۵)

و نیز می‌نویسد:

«اکثریت برای قبول حلیه «فاناتیزم» و استعمال این سلاح قدیمی خیلی شدت داشت، سهل‌ترین وسیله‌ای برای خرد کردن حریف بود. اما مرحوم مدرس اهل این حرف‌ها نبود. وسعت مشرب او در سیاست، او را از «طبقه فاناتیک» به کلی جدا ساخته بود. مدرس خود را مرد سیاست و عالم به رموز تمدن می‌دانست و بنابراین معنی، حتی یک بار اجازه نداد رفقای او این اسلحه را به کار برند.» (همانجا، ص ۲۶)

این مطالب را بهار در سال ۱۳۲۱ پس از سقوط استبداد رضاخانی می‌نوشت. خود بهار، صرف‌نظر از مقام والای شاعری و ادب، در سیاست مرتکب خبط مهمی شده و طبق بیان او در این کتاب، هنوز قائل به صحت روش و سیاست تعقیب شده خود است. توضیح آنکه بهار - چنانکه خود در این کتاب تصریح می‌نماید - طرفدار وثوق‌الدوله و قرارداد ۱۹۱۹ است؛ با آنکه گذشت زمان خائنانه بودن آن قرارداد را آشکار ساخته، با این حال بهار در دفاع از آن سخن می‌گوید. مقصد از این کلام هدف نگارنده طرح مسئله در مورد بهار نیست، بلکه روشن کردن اختلاف شدیدی است که بین او و مدرس وجود دارد و نشانه صداقت آن

شهادتی که بهار در تاریخ خود دربارهٔ مدرس اداء می‌کند.^۱

در جای دیگر بهار جریان سیلی زدن به مدرس را حکایت می‌کند و نتیجه می‌گیرد: «اما این سیلی، به قدری پر سر و صدا بود که به ناگاه در تمام شهر مثل زنگ ناقوس در پیچید و احساسات خفته را بیدار کرد. دکانها بسته شد. انقلاب بزرگی نمودار گردید. جمعیتی که انبوه جمعیت جمهوری خواه در برابر آن قطره‌ای در برابر سیل خروشان می‌نمود، گرد آمد و روز شنبه - دوم حمل ۱۳۰۳ - مجلس شورای ملی را فرا گرفت.»

اکثریت مردم مسلمان تهران، علی‌رغم هر خطری که از سردار سپه و قداره بندانش متوجه آنها می‌شد، ایثارگرانه به میدان آمدند. این تکیه به مردم مسلمان که به وسیله مدرس خواه علیه کابینه وثوق‌الدوله و خواه سردار سپه اعمال گردید، نشانهٔ صحت و اصالت نیت اوست.

پرفسور ایوانف که گویا بیانگر خط انقلابی در تاریخ است (!)، به دفاع از رضاخان می‌پردازد و به مدرس اهانت روا می‌دارد و این قضاوت را در آستانهٔ انقلاب اسلامی ایران عرضه می‌دارد که نشان عدم درک روند تاریخ به وسیله یک مارکسیست است.

به بینیم که ایوانف دربارهٔ رضاخان چه گونه قضاوت می‌کند و تحلیلش در این باره چیست؟ ایوانف از تشکیل «اتحاد ملی» سخن می‌گوید که نوعی ائتلاف احزاب و مطبوعات طرفدار انگلیس و شوروی با نیت کمک به رضاخان بودند.^۲ از طرف چپ حزب اجتماعیون (سوسیالیست) به رهبری سلیمان میرزا اسکندری و حزب کمونیست و اتحادیه کارگری که نیمه علنی بود و از جانب راست «اعتدالیون» (سوسیالیتهای متحد) به رهبری سید محمد صادق طباطبایی و جمعیت‌های که به فراکسیون «تجدد» در مجلس، به رهبری سید محمد تدین وابسته بودند، در این «اتحاد ملی» وارد می‌شدند. این اجتماعی بود بر ضد دربار و سود سردار سپه و تقاضای جمهوری. ایوانف دربارهٔ این اتحاد ملی می‌نویسد:

«اتحاد ملی که در آن زمان محبوبیت زیادی در میان توده‌های وسیع مردم ایران به دست آورده بود، رضاخان را ناگزیر می‌کرد این جبهه را به حساب بیاورد. رضاخان در آن زمان با «اتحاد ملی» همکاری

۱. در ص ۱۸ کتاب خود، بهار اقرار می‌کند: «مخالفین، از مجلس، ما را به هواداری انگلیس منسوب ساخته و از این راه خواسته بودند، منفور سازند، وسیله‌هایی به دست داده بودند تا با دولت انگلیس کنار آئیم و کشور را از شر دولت‌های بی‌عرضه و عوام فریب، هر دو ماه یکی رفته یکی دیگری روی کار می‌آمد و بر خرابیهای می‌افزود نجات بخشیم. ولی چه می‌توان کرد با ملتی که به منفی‌بافی بیشتر راغب است تا به کار کردن و تصمیم گرفتن مردانه با یک عقیده روشن پیش رفتن؟ به جای همه کار فقط این شد که کابینه دوم آقای وثوق‌الدوله روی سرکار آمد، کابینه‌ای که بایستی وقت را غنیمت شمرده و زمام کار را به دست بگیرد که با توپ هم نشود از او پس گرفت.» نظیر این مطالب را در صفحات ۱۰ - ۱۰۰ به عنوان «اعتراف» تکرار می‌نماید و نیز مخالفت مدرس را با این کابینه تصریح می‌کند.

۲. جالب است که این در «ائتلاف» نامیمون در زمان محمدرضا شاه بین سید ضیاء و طرفدارانش و حزب توده به عنوان دو جبهه دیکتاتوری، تکرار می‌شود، منتها تکرار تاریخ این بار به شکل خنده‌آور و حقیرانه ایست، عده‌ای ورشکسته مانند سید ضیاء و حزب توده و چند صباحی به عنوان مبارزه بر ضد استبداد دربار پهلوی تظاهر کرده و مورد اعتناء واقع نشدند.

می‌کرد و از طرفداران آن بود.» (ایوانف، تاریخ ایران نوین، ترجمه فارسی، ص ۵۷)

ایوانف انگیزه رضاخان را در آن دوره بدین نحو بیان می‌کند:

«رضاخان که در آن زمان برای تحکیم حاکمیت خود بر کشور کوشش می‌کرد، مجبور بود که خود را با نظریات اجتماعی ایران و جنبه‌های ضد انگلیسی این نظریات هماهنگ نشان دهد و به داشتن تمایل برای برقراری روابط نزدیک میان ایران و شوروی تظاهر نماید.» (همان کتاب، ص ۵۸)

در عین حال ایوانف متذکر می‌شود:

«انگلیسی‌ها با توجه به این امر که می‌توانند از رضاخان علیه جنبش انقلابی ایران و نیز جلوگیری از توسعه طرفداری مردم از شوروی استفاده کرد، از او حمایت کردند و در عین حال «فئودال‌ها» را علیه او تحریک می‌نمودند.» اشاره ایوانف به غائله شیخ خزعل در خوزستان است.

این تحلیل نادرست است. رضاخان مورد استفاده انگلیس نبود بلکه آلت آنها بود. سناریوی مصنوعی تضاد بین رضاخان و شیخ خزعل که توسط عمال انگلیس پیاده شد برای فریفتن کسانی است که این «تضاد» را جدی می‌گرفتند. این درست نیست که انگلیس، فئودال‌ها از آن جمله خزعل را علیه رضاخان تحریک می‌نمود.

امروز دیگر مسئله رابطه نزدیک رضاخان با انگلیسیها مسئله عیانی است. و مورد اعتراف صریح انگلیس قرار گرفته است. در تاریخ ۱۳۲۰/۶/۱۴ (۳۰ اوت ۱۹۴۱) بی‌بی‌سی به گویندگی مجتبی مینوی گفت:

«پس از آنکه دیدیم ملت ایران به آن قرارداد (مقصود قرارداد ۱۹۱۹ است) بدبین است و آن را مبتنی بر غرض فاسد می‌داند، قرارداد را القاء کردیم و در عوض از دولت ایران تقویت و مساعدت کردیم که نظم و اقتدار را در کشور خود برقرار نماید. تقویت و مساعدت ما از رضاشاه سرش این بود و باید انصاف داد که او چند سال اول زمامداری خود به اصلاح امور کشور پرداخت.»

کم اتفاق می‌افتد که استکبار به چنین اعترافی دست زند و دست به خادم خود را چنین آشکارا رو کند.

این مسئله از همان اول روشن بود. نورمان سفیر انگلیس در ایران ضمن ملاقات با احمدشاه خبر کودتای ۳ حوت ۱۲۹۹ به دست سید ضیاء و رضاخان را به وی اطلاع داد و «ضرورت آن را برای امنیت (!) یادآور شد.» (تاریخ سیاسی معاصر، سید جلال‌الدین مدنی، ج ۱، ص ۹۸)

همین سفیر در گزارشی که به لرد کرزن وزیر امور خارجه فرستاد، می‌نویسد: «امروز صبح با شاه ملاقات کردم و به شاه توصیه شد تا با رهبران انقلاب (!) رابطه برقرار سازد و پیشنهادات و تقاضاهای آنها را بپذیرد، زیرا جز این چاره‌ای نیست. درباره تأمین جانی به او اطمینان دادم. اگر چه ترس او را فرا گرفته بود ولی صحبت از فرار نکرد.» (سالنامه دنیا، سال ۱۳۲۴، ص ۱۱) روشن است که منظور نورمان از «رهبران انقلاب»، عاملان کودتای حوت یعنی سید ضیاء و رضاخان است. اظهارات دکتر محمدمصدق در جلسه ۱۶ اسفند ۱۳۲۲ هنگام بحث درباره اعتبارنامه سید ضیاء‌الدین طباطبایی، کاندید یزد در این باره بسیار مناسب است. مصدق گفت: «آقا (یعنی سید ضیاء) یک روزنامه نویس بود. فرمانده قوا که نبودند. با چه وسیله قشونی

که تحت سرپرستی کلنل اسمایس بود، در تحت اختیار آوردند؟ سردار سپه رئیس الوزراء وقت، در منزل من با حضور مرحوم مشیرالدوله و مستوفی الممالک و علماء اظهار کرد: «مرا انگلیس آورد...» (کتاب «سیاست موازنه منفی» در مجلس، حسین کی استوان، صفحات ۲۰ تا ۸۰)

با آنکه مطلب روشن است و ابهامی در تشخیص شخصیت رضاخان روا نیست، با این حال دولت شوروی، موازی با انگلستان به خاطر منافعی که برای خود قائل بود با تمام قوا به اعتلاء او کمک می کند، حتی به قیمت قربانی کردن جنبش رهائی بخش به دست رضاخان و نابود کردن انقلاب گیلان. برای کمک رضاخان، شوروی در کار سیاست روابط عادی با ایران اشکال تراشی می نماید. موقعی که دولت مستوفی الممالک تقی زاده را به عنوان نماینده خود به مسکو اعزام می دارد، دولت شوروی مذاکرات مربوط به حق ترانزیت را عقیم می گذارد و پیشنهاد می کند که تنها با حق ترانزیت یک طرفه (از اروپا به ایران) موافق است و ایران دارای حق ترانزیت نمی باشد و نیز در مسئله عمل تقابل در تعیین قیمت های بازرگانی به تعیین قیمت یک طرفه (از جانب شوروی) اصرار دارد و در نتیجه مذاکرات بی نتیجه می ماند.

وقتی وقتی سردار سپه به حکومت می رسد، شوروی تمام اشکالات مربوط به حق ترانزیت و تساوی حقوق بازرگانی را برای طرفین مجاز می داند (ر.ک به «تاریخ روابط خارجی ایران از ابتدای دوران صفویه تا پایان جنگ دوم جهانی» تألیف عبدالرضا هوشنگ مهدوی، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۴، صفحات ۳۷۷ تا ۳۸۸) بهار در کتاب ذکر شده می نویسد:

«من بارها به رفیق داویتیان، وزیر مختار سویت در ایران درباره سردار سپه گفتگو کردم. آنها او را یک مرد «وطن دوست» و «مخالف فاناتیسم و تعصبات مذهبی و خرافات» و «مخالف» «سرمایه داران و تشخصات» و مخالف «مداخله انگلیس در امور ایران» می شناختند.» (همان کتاب ص ۷۲)

و نیز:

«لحن مسکو همواره مدافع سردار سپه و به زیان مدرس و مخالفین سردار سپه بود و این معنی را جراید انگلستان، با کمال زبردستی و گاهی با نوشتن مقالاتی که موضوع آن سردار سپه بود، این خیال را قوت می دادند.» (همان کتاب ص ۷۲)

تشخیص و شهادت بهار تماماً منطبق با حقیقت است. روزنامه «ایران» که حامی اکثریت بود در تاریخ ۳۰ مهر ماه ۱۳۰۴ خیر زیرین را از قول «بی سیم مسکو» نقل می کند:

«مسکو - مورخ ۲۱ اکتبر ۱۹۲۵ - اخیراً مطبوعات اروپا اخباری را انتشار می کنند دایر بر اینکه گویا دولت جماهیر شوروی به حکومت ملی ایران که رضاخان پهلوی در رأس آن قرار گرفته، نظر منفی داشته و گویا دولت شوروی از شاه ایران (که حالیه در اروپا توقف دارد) تقویت می کند: انتشارات جراید اروپا ظاهراً این مقصود را تعقیب می کند که دولت شوروی را در این مبارزه سر بسته ای که در سنوات اخیر به عمل می آید، طرفدار شاه قلمداد کرده و روابط کدورت آمیزی بین دولت شوروی و حکومت ملی ایران ایجاد کرده و بدین وسیله اجرای سیاست امپریالیستی را در ایران تسهیل کنند.»

پس تنها داویتیان وزیر مختار نیست که مردی وطن فروش، زرپرست، و چاکر استعمار انگلیس را کاملاً

آنچه که نبوده معرفی می‌کند، بلکه مطلب آن است که سیاست شوروی ماهیتاً بر این منوال است. باورکردنی نیست که دولت شوروی نفهمیده و ندانسته که رضاخان آلت دست سیاست انگلیس است. برای یک دولت بزرگ درک این بازی‌ها سهل است. شوروی با تظاهر به مخالفت با انگلیس و پنهان داشتن ساخت و پاخت پنهانی خود با این دولت، عوام‌فربانه سیاست طرفداری رضاخان خود را به حساب نبرد با امپریالیسم می‌گذاشت و مردم ایران و کمونیست‌های گوش به فرمان ایرانی را نیز از این لحاظ فریب می‌داد.

سابقه زندگی رضاخان پیش از کودتا چندان روشن نیست. آن قدر می‌دانیم که پدرش داداش‌بگ از اهل «آلاشت» سواد کوه (مازندران) و مادرش زنی آذربایجانی (اهل ارومیه) بود. پس از مرگ داداش‌بگ، مادر رضاخان بر اثر ناسازگاری با اقوام شوهر، با کودک شیرخوارش از آلاشت به ارومیه بازگشت. تمام عمر کودکی و جوانی رضاخان در آذربایجان گذشت و بعدها در جوانی وارد صف قزاق‌ها می‌شود. مردی است شرور، «قلدر» عرق‌خور، قداره‌کش، بی‌سواد ولی حيله‌گر. پس از انقلاب اکتبر، آتریاد قزاق در ایران بدنبال سپاه قفقاز که وارد مبارزه ضد انقلابی بود. به اعمال انگلیس مربوط می‌شود. سرتیپ رضاخان معروف به «شصت‌تیر» پس از ارتباط با انگلیس در اختیار «مستر ریپورتر» (REPORTER) - یک هندی زرتشتی، مخبر روزنامه تایمز و جاسوس، واگذار می‌شود. این مستر ریپورتر پدر همان «شاپور جی ریپورتر» است که رابطه دربار محمدرضا شاه و چاکرش ارتشبد حسین فردوست بود. به دستور آبرونساید، رضاخان همراه سید ضیاء الدین طباطبایی مدیر روزنامه رعد، جاسوس دیگر انگلیس، عامل و مجری کودتای ۳ حوت ۱۲۹۹ گردید. رضاخان به علت رابطه طولانی در قزاق‌خانه با افسران روسی تا حدودی با تکلم زبان روسی آشنا بود. بنا به توصیه انگلیسی‌ها وی برای جلب شوروی‌ها بخود از سوابق خود استفاده کرد. چنین است خلاصه زندگی ننگین رضاخان که بیش از پنجاه سال خود و فرزندش به عنوان «شاهنشاه عظیم‌الشان» کشور ما را غارت و آن را دستخوش یغماگران جهانی کردند و در نتیجه در ردیف متمول‌ترین افراد جهان وارد شدند.

این است مردی که در تاریخ نوین پرفسور ایوانف، او را بر کسانی مانند مدرس روحانی عالم و متقی و مستقل و بی‌چیز و عدالت‌خواه که طی چهار دوره و کالت مجلس خود اعتماد و احترام وسیع محروم‌ترین اقشار جامعه را به خود جلب نمود و عاقبت بر سر پایداری بر سر اسلام به دست دژخیمان رضاخان در [دهم آذرماه] ۱۳۱۶ در کاشمر به شهادت رسید، ترجیح می‌شمرد!

۱. آتریاد قزاق در ایران با سپاه قزاق در قفقاز تحت رهبری دو برادر به نام گئودگی و لازار بیچه راخف مربوط بود. این سپاه پس از انقلاب اکتبر به ایجاد طغیان ضد انقلابی مشغول شد و از سپاه اشغالی انگلیس در قفقاز به فرماندهی ژنرال دسترویل کمک مالی و اسلحه‌ای می‌گرفت. بلشویک‌ها به دستور لنین تحت سرپرستی ارژتکیدزه با این طغیان ضد انقلابی مقابله کردند و شهر مازدوک که مرکز آنها بود، از آنها بازستاند. ارژتکیدزه در تعقیب این سپاه به گیلان آمد و بیچه راخف‌ها پس از شکست از ایران عبور کردند و شاید وسیله معارفه ژنرال آبرونساید فرمانده سپاه انگلیس در ایران و رضا خان و ارتقاء مقام رضاخان به دستور ژنرال آبرونساید به فرماندهی آتریاد قزاق ایران آنها بودند.

ایوانف می‌نویسد:

«روحانیون و فتوادل‌های آریستکرات، که مواضع آنها در ایران بسیار قابل توجه بود (۶) به مخالفت با تبلیغ جمهوری پرداختند. مدرس - روحانی صاحب نفوذ و شخصیت ارتجاعی معروف بر رأس مخالفین جمهوری قرار داشت و آنها را رهبری می‌کرد. در همان زمان تبلیغات وسیعی به نفع جمهوری در میان توده‌های مردم جریان داشت که البته جدا از حساب رضاخان بود (۷) ولی سرانجام ترس از رشد و گسترش جنبش انقلابی و دموکراتیک و خطر اختلاف و مناقشه با روحانیون (۸) و همه طرفداران سلطنت، رضاخان را به راه نزدیکی با طرفداران سلطنت و روحانیون کشانید و او به این سمت غلطید: (۹)» (کتاب ذکر شده ص ۶۴)

چه اندازه مغلطه در این عبارت درج شده است! این درست نیست که تنها روحانیون و فتوادل‌ها با جریان جمهوری خواهی به سود رضاخان مخالف و توده‌های مردم طرفداران آن بودند. وقتی ایوانف از «روحانی صاحب نفوذ» سخن می‌گوید بدون شک اشاره‌اش به آن قشرهای وسیع مردم است که مدافع خط اسلام بودند. و این درست نیست که جریان جمهوری خواهی از حساب رضاخان جدا بود. آنچه که مدرس با آن مخالفت می‌کرد ارتقاء مقام رضاخان به مقام مطلقه شاه یا رئیس‌جمهور بود. مدرس رضاخان را در عمل شناخته بود. بارها موافقت خود را با اقدامات مقید برای ایران در عمل رضاخان متذکر شده بود، حتی با نخست‌زیری او مخالفتی نداشت ولی می‌دانست که رضاخان و اربابان پس پرده او به این قانع نیستند. عمل مدرس در این جریان عملی است اصولی و پی‌گیر و مستقل از هر کسی که در این جریان با او موافقت داشتند یا نداشتند. او به این موافقت‌ها و مخالفت‌ها، بی‌اعتنا بود و تکلیف خود را ادا می‌کرد و راه خود را قریباً الی الله سوی شهادت می‌پوئید.

برخلاف ادعای پرفسور ایوانف، روش قاطع مدرس علیه سلطنت مستبد نظامی رضاخان به روشن‌ترین وضعی در ۹ آبان ۱۳۰۴ ظاهر شد. در این روز، در محیط رعب و ترور (ترور میرزاده عشقی مدیر «قرن بیستم» و ترور واعظ قزوینی مدیر «نصیحت») و استعفای مؤتمن‌الملک و مستوفی الممالک از ریاست مجلس، ماده واحدی برای تصویب به مجلس پنجم تقدیم شد. این مجلس است که نمایندگانش زیر سرنیزه سردار سپه انتخاب شدند و علاوه بر فراکسیون‌های تجدد و سوسیالیست که موجد اکثریت مساعد برای رضاخان بودند، فراکسیون جدید به رهبری سردار معظم تیمور تاش و میرزا علی‌اکبر داور و نصرت‌الدوله فیروز در آن به سود رضاخان وارد عرصه شدند.

این فراکسیون جدید مانعی در راه «تردید» و «تزلزل» سوسیالیست‌ها بود که تاکنون مدافع رضاخان بودند، ولی ممکن بود در این مرحله لنگ بیابند. این تاکتیک پارلمانی مؤثر واقع شد و سوسیالیست‌ها به رهبری سلیمان میرزا اسکندری به ماده واحدی رأی داده و جزء ۸۰ نفر و کلاً مجلس بودند که در قبال ۵ نفر (از مجموع ۸۵ نفر افراد حاضر در مجلس) به آن رأی مثبت دادند.

ماده واحد چنین است:

«مجلس شورای ملی، به نام سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را

در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی به شخص آقای رضاخان پهلوی واگذار می‌نماید.»
پس از اعلام این ماده، مدرس گفت: «خلاف قانون اساسی است. نمی‌شود در اینجا طرح کرد. صد رأی هم بدهید. خلاف قانون است.»

این را گفت و مجلس را ترک کرد.

آنچه که مسلم است رأی مدرس رأی اسلام در آن مجلس و رأی خود فرد اوست. آن یازده نفر دیگر که برخی حاضر و برخی غایب بودند، رأی مدرس را نداشته‌اند. قدرت این رأی در صلابت پایه‌ایمانی آن و جنبه‌ایثارگرانه آنست. مدرس در قبال تیراندازی به خود و زخمی شدن یعنی گریز از مرگ بر حسب تضاد صرف جا نزد و آن موقع که این بانگ را در فضای مجلس رها می‌کرد، خوب می‌دانست که پاسخ آن چیست. بار دینی و اخلاقی این عمل [و] این رأی حیرتانگیز است.

بحث درباره‌ی این حوادث، تحلیل تاریخی سلسله پهلوی وظیفه ایست که هنوز باید انجام گیرد. این کار یک فرد نیست بلکه می‌تواند اثر جمعی و محققانه تاریخ‌دانان ایرانی مسلمان باشد که هنوز باید منتظر آن بود. تذکرات و یادداشت‌ها و اشارات در اینجا تنها به قصد پوشش جستجوگرانه ایست در اطراف این مسئله و محور توجه من بیشتر برجسته کردن شخصیت آیت اله شهید سید حسن مدرس اردستانی است و بس.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بررسی انتقادی «تاریخ نوین ایران»

(تألیف: تاریخ نوین ایران / رسول جعفریان)

(بخش اول)

بخش اول در ۱۲ صفحه

بخش دوم در ۱۴ صفحه

بخش سوم در ۱۰ صفحه

بخش چهارم در ۳۶ صفحه

اصول طبری، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۶

پیشگام علم و پژوهش: نظامیات و نظامی
از رقصه در شب تابش به روزنامه‌های ایران
پرتال جامع به برادری های پاکیزه در بهار با نگرش علم و اخلاق

